

UNIVERSAL  
LIBRARY

OU\_228383

UNIVERSAL  
LIBRARY



OUP--786--13-6-75--10,000.

**OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY**

Call No.

ح  
۸۹۱۵۵۲

Accession No.

P 95

Author

ذ ش

Title

ذ بی بی  
کتاب ایران و بالو ارس

This book should be returned on or before the date last marked below.





قیمت ۴ قران

شماره: ۱

# شاه ایران و بانوی ارمن

بزرگترین سینماهای تاریخی و اخلاقی و ادبی ایرانی

بقلم ذبیح بهروز





قیمت ۴ قران

شماره: ۱-

# شاه ایران و بانوی ارمن

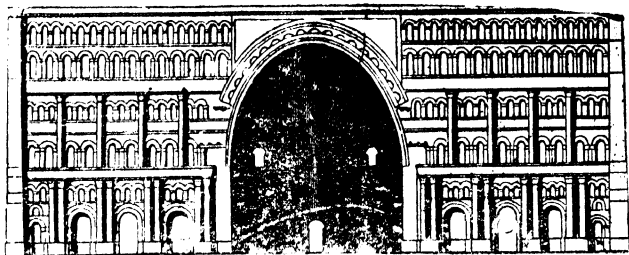
بزرگترین سینماهای تاریخی و اخلاقی و ادبی ایرانی

۹۶

بقلم ذبیح بهرونده  
مترجم فارسی کریم الله شهبازی  
میدیا باستان







ایوان کسری

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

## دیباچه

وقتیکه کلیه اسناد تاریخی فارسی و عربی و فرنگی را که در دست است تحت ملاحظه و مذاقه بگذاریم می بینیم که یکی از پادشاهان بزرگ ایران و خاندان ساسان همانا خسرو پرویز است که در مدت ۳۸ سال جهانداری وی ایران بقدری از هر حیث و مخصوصاً در هنرهای زیبا ترقی کرده که افسانه‌های رزم و بزم و مهر و کین آن ایام نه تنها صیتش در افواہ عوام اکثر ممالک افتاده بلکه موضوع سخن پردازی و خوبستن آزمائی بهترین و بزرگترین شعرا و نویسندگان سلف و خلف گشته است .

بدبختانه چون در او ان سلطنت این شاهنشاه انقلابات مذهبی و سیاسی بی مثیلی در دنیا رخ داده مورخین تعمداً و یا از

( ب )

روی اقتدا و اقتباس در باره وی منکر بسیاری از حقایق شده و حتی بزرگترین نویسندگان اروپائی قرون اخیر هم بواسطه تعصبات دینی و نژادی از غور و تحقیق در حقایق چشم پوشی و انصاف را پایمال اغراض کرده اند .

در سال ۱۹۱۹ که بنده در دارالفنون که برج بودم راجع به افسانه‌های نظامی و جامی مشغول مطالعه‌ای شدم که مرحوم پروفیسر برون در جلد سوم تاریخ ادبیات فارسی اشاره ای به آن نموده است .

در ضمن مطالعه بدین فکر افتادم که در عوض اینکه بر استادان سلف که ما را از شیوه سخن سرائی تا ابد رهین منت خود داشته انتقاد فنی راجع بطریقه افسانه نویسی نماید افسانه خسرو و شیرین و فرهاد را با مراعات حوادث تاریخی و حذف حشو و زوائد بی اصل ممل غیر اخلاقی و نامناسب که قدر و قیمت واقعی آنها در انظار میکاهد بنگارد .

پس از مطالعه دقیق در سال ۱۹۲۰ اصل انگلیسی این کتابرا در چهار پرده برای سینماتوگراف ترتیب داد و چون این افسانه کاملاً ایرانی و فیلم آن مستلزم مخارج گرافی بود و بایستی بدو از طرف ایرانیان و یا دولت ایران برای مخارج مقدمه‌اتی که کمی بشود آمال آرزوی بنده و بیشتر از دوستان صورت تحقیقی بخودنگرفت ولی با این بنده هنوز امیدوار و یقین دارم روزی بیاید که همین افسانه که حاکی مجد و عظمت و شوکت و دربار و محاکم و مهر و کین و رزم و بزم یکی از بزرگترین پادشاهان ایران است در سینماهای

ایران و سایر ممالک بمعرض نمایش گذاشته و فی الحقیقه اولین قدم برای فیلم کردن صد ها افسانه‌های شیرین ملی ایران شود . پس از نوشتن انگلیسی این کتاب نیز در این فکر بودم که فارسی آنرا برای اطلاع دوستانیکه بزبان انگلیسی آشنا نیستند بنکارد ولی بواسطه کثرت مشاغل ببهبوده بتعویق افتاد تا اینکه اخیراً باتمام آن با اسلوب مخصوصی موفق گردیده و امید است که هم شیوه فارسی و هم طریقه ربط حوادث و وقایع تاریخی آن مورد توجه ادبا و بزرگان معاصرین که همواره از شیوه فارسی افسانه‌ایکجه از زبانهای خارجه هر روزه ترجمه و نشر میشود و فی الحقیقه انتشار آنها لطمه بزرگی بادبیات زده واقع گردد . (۱)

اگر چه این کتاب افسانه و افسانه نویس در وضع و حذف وقایع کاملاً مختار است ولیکن بنده مقدمه تاریخی مفصلی که نتیجه مطالعات چندین ساله و چندین برابر این کتاب بود ترتیب داده و میخواست که آنرا طبع نماید ولی بملاحظه اینکه این کتاب افسانه است خود را از تحمل مخارج طبع و زحمات تصحیح نجات داده و موجبات ملال خوانندگان محترم را فراهم ساخت.

قبل از طبع چندین نفر از دوستان دانشمند که از زحمت مطالعه این کتاب بر بنده منت گذاشته بودند در عوض برخی از کلمات عربی کلمات فارسی پیشنهاد کردند ولی چون استعمال برخی

(۱) این کتاب سینما است ولی تاثر خسرو و شیرین در پنج پرده کتابی جداگانه است که عنقریب بطبع خواهد رسید و در این کتاب از آن تاثر قطعاتی مخصوصاً قطعه آخر اقتباس شده .

( د )

از کلمات عربی از راه عجز و اجبار نبود و کلمات<sup>۳</sup> فارسی هم از روی تصنع و اصرار در تغییر آنها خود داری کرده و سلاست عبارتی را که بطور طبیعی از قلم خارج شده بود شهید تکلف روا ندید .

ذبیح بهروز  
ابن ابوالفضل الطیب الساجی  
۲ ماه اسفندار ۱۳۰۶



گردونه ساسانی .



## فهرست و شرح مختصر بعضی از اسامی

امپراطور موریس : - پدر مریم ملکه مسیحی ایران است که به خسرو پرویز برای دفع بهرام چوبیه لشکر داد و تقریباً ۱۲ سال پس از وصلت و مسالمت با وی در انقلاب قسطنطنیه در سال ۶۰۲ مسیحی از سلطنت خلع و با فرزندانش بقتل رسید .

باربد : - از ترکیب این کلمه مستفاد میشود که حاجب یا باصلاح امروزه وزیر دربار خسرو پرویز بوده است - گویند وی از اهل جهرم و در فن آواز مهارتی فوق العاده داشته و سی یا سی و یک لحن او از قراری که نوشته اند تقریباً شبیه بالحنی است که در این کتاب و کتاب تاتر خسرو و شیرین آمده است .

پندوه : - اعراب بندویه و یونانیان بندوه ضبط کرده اند ولی اصح همین است یعنی - صاحب پند و اندرز نیک - و وی خالوی خسرو پرویز است که در زام سلطنت او جانفشانیها نموده بود ولی چون متهم بقتل هرمز پدر خسرو شده بود و بر حسب قوانین ساسانیان شاه کشی از جنایتهای غیر قابل عفو بشمار بوده برای اطاعت قانون او و بسطام هر دو بامر خسرو پرویز بقتل رسیدند .

جندشاپور : - یکی از شهرهای خوزستان و از بناهای

شاپور اول پس از شکست و اسیر امپراطور والرین و فتح اندوه یا انتموک میباشد. گویند اصل اشتقاق این اسم این گونه است ( به - از - اندوه - شاپور ) یعنی شهر شاپور به از شهر اندوه است و بعد - زندوه شاپور - و تدریجاً - زندشاپور - و چندشاپور شده. در زمان ساسانیان بزرگترین مدرسه‌های طب و بیمارستان های دنیا در آنجا بود و اطبای بزرگی از آنجا برخاسته اند و فی الحقیقه خلفای عباسی مسئول برهم زدن مدرسه‌ها و بیمارستانهای آنجا و بالاخره انحطاط علم طب در شرق میباشند .

شاپور : - دیر و راز دار خسرو پرویز است که در آوردن شیرین به تسیفون و قتل فرهاد حیلله هائی کرد - شخصیت تاریخی صحیحی ندارد .

شاهین : - یکی از سرداران بزرگ خسرو پرویز است که تا ساحل شرقی قسطنطنیه تاخت و در یکی از جنگ ها بواسطه باریدن تگرگ از نیودر سر کرده رومی شکست خورد و پس از اندکی جهان را بدرود گفت. گویند برای شکستی که خورده بود خسرو بجزاژه او بی احترامی گرد .

شبدیتز : - یا شبرنگ - نام اسب سیاه قوی هیکلی است که خسرو پرویز از شدت محبت بوی فرمود شکل آنرا روی سنک نقش کنند - گویند ابتدا متعلق بشیرین بوده ولی از شکل آن روی سنک و توصیفیکه در کتب مختلفه نوشته شده چنین مستفاد میشود که از جنس اسبهای سیاه قوی هیکل روسی بوده ر اینکه گفته اند

شاه آنرا از روم آورده بحقیقت نزدیک تر است.

شهر بوز: - از سپهبدان بزرگ خسرو پرویز است که کلیه بلاد شام و فلسطین و مصر را تا پشت حبش بحیطه تصرف آورد و خسرو پرویز قبل از قتلش ویرا زندان کرد و پسر شهر بوز یکی از سرکردگانی است که در خلع و قتل خسرو دست داشت. شیر اوژن: - سرهنک یاسبانان ویژه شاهنشاهی در پرده چهارم است ولی شخصیت تاریخی ندارد.

شیره: - نام پسر خسرو پرویز از مریم و عربها بمناسبت تبدیل کسرۀ فارسی بیاء شیرویه ضبط کرده اند و فیروزآبادی وحاشیه نویسان قاموس و اکثری از نویسندگان یا بواسطه عدم غور در اصل پهلوی و یا التباس با کلمۀ (بویه) دچار اشکالی شده اند که شرح آن از موضوع این افسانه خارج است. در هر صورت چنانچه گذشته (وه) بمعنی نیک و بطور استعاره بهترین و یا درجه اول میباشد و با این قیاس معانی کلیه اسمی که منتهی باین کلمه است بهتر بحقیقۀ نزدیک میشود.

شیرین: - از زمان یزدگرد اول فرمانفرمایان ارمنستان شاهزادگان ساسانی بوده اند - نظامی هم شیرین را از تخمۀ جمشید گرفته (نوای از تخمۀ دارا و جمشید - گواهی داده بر پاکت خورشید) و بعقیده نویسندۀ هم شیرین ایرانی الاصل بوده است - و اینکه مورخین فرنک شیرین را مسیحی و مادر شیروه نوشته اند خالی از تردید و بدون ملاحظات سیاسی وقت نبوده است -

## ( ح )

و نیز اینکه ایرانیان و اعراب نوشته اند که شیروه عاشق شیرین شد نیز قولی سخیف است . شیرین در افسانه نظامی در وقت قتل خسرو قاعده بایستی ۵۶ سال داشته باشد زیرا که خسرو ۳۸ سال پادشاهی کرده و اقلاسه سال قبل از قتل هرمن با شیرین سروکار داشته و لابد در وقت شروع به معاشقه تقریباً ۱۵ ساله بوده است و در این صورت معاشقه شیروه با وی در این سن خارج از تصور میباشد . و یقین است که این گونه نسبت های مخالف با اخلاق و آداب که بسلاطین ساسانی مسلمانان و یونانیان داده اند برای انحطاط قدر و منزلت آنان و ازروی اغراض مذهبی و سیاسی بوده است و فی الحقیقه این قسمت تاریخ کاملاً تاریک و تا اسناد صحیحی از زیر زمین کشف نشود نمیشود اقوال مورخین را از قضایای مسلمه دانست .

فرهاد : - یکی از معماران - یادآران - ماهر ایرانی بوده که از روی سادگی عاشق شیرین شده است . شخصیت تاریخی او معلوم نیست ولی چون اسم او فارسی است نمیتوان گفت که اجنبی بوده و نیز چون از قدیم این اسم در افواه عوام شهرتی داشته شاید یکی از حجاران مشهور زمان خسرو پرویز بوده که اکثر آثار باقیه آن شاهنشاهرا ساخته و شهرت اصلی او باعث این شده که نامش افسانه وار بیادگار باقی باشد .

نظامی بین او و خسرو پرویز سؤال و جوابی طرح کرده که از حیث شعر از ابداع بدایع زبان فارسی است ولی در اینکه آیا فرهاد را اینقدر قوه گستاخی در برابر شاه بوده جای تردید

است و در این افسانه با ملاحظه و مراعات قوانین زمان ساسانیان این سؤال و جواب بصورت محاکمه مؤثری در آمده است .

فوکاس : - از خانواده های پست و در ابتدا سر کرده يك

سده از لشکریان رومی همیم دانوب بوده و در انقلاب سال ۶۰۲ مسیحی که موريس خلع و کشته شد ویرا اولاً برباست انقلاب و بعد بامپراطوری روم انتخاب کردند ولی خسرو پرویز وی را بامپراطوری شناخت و در سال ۶۱۰ پس از شکست فاحش - رومیان ویرا خلع و بدار کشیدند .

کیهان دخت :- دختر پست که به ارمن برای آوردن شیرین رفت و در گوی و چوکان حریف شیرین بوده است شخصیت تاریخی ندارد .

گردان اسب : - اسپهبد لشکر مرکزی تسیفون بوده که با

۲۲ نفر از سرداران بزرگ در قتل خسرو پرویز مؤامره کرد و معلوم نیست فی الحقیقه چه طور خسرو پرویز بقتل رسیده زیرا که اقوال مورخین مختلف است و چون شاه کشی از بزرگترین جنایتها بر حسب قوانین ساسانیان است و دیگر اینکه اخلاقاً بر فن افسانه نویس بباستی قتل را بی سزا گذاشت لهذا عاقبت کار خسرو را در این افسانه بطوریکه لایق مردانگی و عظمت آن شاهنشاه باشد مجسم نموده .

صریم : - دختر امپراطور موريس است که مورخین اروپائی

بواسطه بسیاری مسائل مذهبی و سیاسی این حقیقه را انکار کرده اند

و اینکه در زمان خسرو پرویز در ایران کلیساهای بسیاری بنا نمودند بواسطه خاطر مریم زه-یرین بوده است . و حقیقه معامله او با خسرو و وقت وفات دست معاوم نیست ولی برای ربط قطعات افسانه بیک دیگر وقت او در سال ۱۳ سلطنت خسرو پرویز فرض شده است .

نکیستا: - نوازنده خسرو پرویز است و گویند وی نیز از اهل جهنم بوده است .

هرقل: - با هرقل یا هرک بولس در سال ۵۷۲ مسیحی متولد و یکی از سرداران امپراطور مزیس بود و در موقع خلع وی در مستعمرات افریقا حکومت میکرد و بفوکس اطاعت ننمود و در سال ۶۱۰ پسرخود را با دسته از کشتیها برای خلع فوکس به قسطنطنیه گسیل داشت .

مورخین یونان فتوحاتی بوی نسبت میدهند که مورد تردید است و رویهم رفته از تواریخ یونان چنین مستفاد میشود که با وجود اینکه فتوحات انقدر محبوبیتی نداشته و در سال ۶۳۹ از اعراب شکست فاحشی خورد و در ۶۴۲ در گذشت .

---

# پره‌ء نخستین

( جشن نوروز یازدهمین سال تاجداری خسرو پرویز )

\* ( پس از شکست خزر و تازیان ) \*

هنوز رخشنده خسرو سپهر برین در نخستین روز بهار این سال از کنار کران خاور رخسار ننموده بود که خسرو جوان بخت ساسانی سر از خواب نوشین برداشته و پس از گزاردن نماز گاه هاون<sup>(۱)</sup> بر آئین نیاکان سوی ایوان کسروی بیار سالانه آنروز فرخنده شتافت .

فرستادگان<sup>(۲)</sup> روم و چین و هند و دیگر کشور های بزرگ و کوچک دور و نزدیک که برای تهنیت وتبریک روز نو وفیروزی تازه در شهر تسیفون گرد آمده بودند در این روز بار یافته و ارمغانهای شایان شاهان خود را گذرانیدند و بنوازشهای گوناگون

---

(۱) گاه هاون - نمازیست که از طلوع سپیده تا نیمروز واجب بوده و این

گاه پس از گاه اشهن است که از نیمه شب تا سپیده بوده است .

(۲) فرستاده - سفیر - رسول .

خسروانه سرافراز شدند و پس از برهم خوردن بارگاه شاهنشاه  
برای سان سپاه بسوی میدان روانه گردید .

مریم گرامی دخت موریس امپراطور روم نیز در این روز  
درمشکوی<sup>(۱)</sup> شاهنشاهی جامه های زربفت رومی بر تن و چلیپ<sup>(۲)</sup>  
مسیحائی بگردن انداخته و بر فراز تخت مرصعی قرار گرفت و  
بانوان ایران که با ارمغانهای گران به پیشگاه آمده بودند بار وهر  
یک بنوازشی در خور افنخار یافتند - ولی در دل ازدیدن بانوئی  
بیکانه بر تخت ساسان هماره رشکین بوده و شاهنشاه را در پرده  
نکوهش<sup>(۳)</sup> میکردند چه بر آئین ایرانیان وبرا همخوابه از ایران<sup>(۴)</sup>  
گربدن نشایستی .

در میان سپاهیانیکه در میدان برای سان صف آراسته دسته  
از لشکریان رومی بود که در راه شاه جانفشانیهای نمایان نموده  
و بهمرامی مریم بایران آمده بودند و شاهنشاهشان بسی میخواست  
و گرامی میداشت .

سران سپاه که از زمان اشکائیان تا برگشتن شاه از روم  
جز در میدان رزم لشکر بیکانه ندیده از دیدن اینان در ایران  
همواره آتش رشک و خشمشان زبانه میکشید و دراین باب سخنها

(۱) مشکوی - حرمخانه (۲) چلیپ - صلیب.

(۳) نکوهش - سرزنش و عیب جوئی .

(۴) ایران - اجنبی و هرکس که ایرانی نباشد.

می گفتند و رای ها میزدند .

مرزبان ارمنستان که باسواران جنگی خود همواره در میدان کارزار مردانه کوشیده بود و آئین بندگیش پسند درگاه خسروی افتاده در این روز بسران سپاه گفت :

« اگر من شه را دمی سرخوش یابم نیرنگی ریزم که مریم و لشکر روم خود بمرزوبوم خود بر گردند »

سران و بزرگان در این گفت و شنود بودند که شبدیز<sup>(۱)</sup> شاه شیبه زنان و پای کوبان بدرون میدان سان گام نهاده و لشکریان يك دل و يك سر چندین بار پیاپی آفرین بر شاهنشاه جوان خود خواندند .

دسته های سپاه در دم چون برق و باد در برابر شاهنشاه از این سوی به آنسوی به جنبش و چالش<sup>(۲)</sup> اندر آمده و گروه گروه بجای خود در اسب تازی و تیغ بازی و گردونه رانی و فیل بانی آئین دلیری و بی باکی بنظارگان مینمودند و مورد تحسین شاهانه می شدند .

همینکه نوبت بمرزبان ارمنستان رسید با سواران آزه‌وده خود در برابر شاه و سپاه آسان کوشید و نمایش داد که غریو

(۱) شبدیز - اسم اسب خسرو پرویز است

(۲) چالش - خود نمایی - رفتار از روی تکبر و ناز است .

آفرین و شاد باش از چهار سوی برخاسته و در همان میدان به نعمت و خلعت شهنشاهی در میان همکنان و همگنان<sup>(۱)</sup> ارجمند و سربلند گردید .

در شب این روز سراسر پای تخت کشور ساسانی در هنگامه های سرور و شادمانی مستغرق بود - کوی و برزن های شهر بانواع لاله و ریاحین و قنديلهاى رنگين آئين شده - دوشيزگان پريچهر ايرانى با جامه های رنگارنگ پرنده<sup>(۲)</sup> بلند و مجمر های زرین دلپسند بهر سوی خرامان و پای کوبان می رفتند و عود و سفند میسوختند و بیاد فتح و فیروزی و جشن نوروزی چگامه های پهلوی همیسروندند .

گلستان سرای ایوان کسروی هم در این شب از آئين رشك روز روشن و محسود جنات عدن بود - بزمهای عیش و نوش و کامرانی بر طرف انهار روان و بن درختان لرزاش گسترده - سران و آزادگان در گوشه و کنار - کنار سبزه های خرم نورسته نشسته و جامه های لبالب از باد در دست و بانك نوشا نوش به سپهر برین می رساندند خنیاگران<sup>(۳)</sup> نغمه سرا باراز و سرود و زخمه های چنك ورود در میان بزمها روان شب زنده داران تازه کرده و ماهرویان

(۱) همکنان - حضار . (۲) پرنده - ابریشم.

(۳) خنیاگر - مطرب.





### خراج گرفتن خسرو اول انوشیروان از رومیان

از این اثر تاریخی و سایر آثار ساسانیان بخوبی معلوم میشود که سرکردگان ایرانی در وقت سلام دادن شاهان دست چپ را روی شمشیر نهاده و انگشت سیبانه دست راست را در برابر چهره نگاه میداشتند. در طرف راست گراور فوق یکدسته از سرکردگان ایرانی در برابر شاه بحالت سلام ایستاده اند و در طرف چپ نیز يك نفر دست چپش روی دسته شمشیر است و با دست راست سلام میداده ولی دست راست او روی سنک شکسته است .

سیمین تن مشکین مو از شیوه‌های پای کوبی و تنازی<sup>(۱)</sup> خرمن شکیب می‌گساران را بیاد بی‌تابی میدادند.

شاهنشاه جوان فیروز مند هم خندان و شادان و خرامان باین سوی و آنسوی گام میزد و بهر بزمی میرسید نوازشها نموده و ساغرهای لبریز باده به تناسانش با بانگ (شاهنشاه زنده و افزون<sup>(۲)</sup>) نوشیده میشد مرزبان ارمنستان هم در آن شب شادی و کامرانی در میانه خیل می‌گساران بر اثر شاه میرفت و فرصت سخنی چند تنها باوی میجست تا اینکه در نیمه‌های شب هنگامیکه سرها از باده ناب و زخمه رود و رباب پرشور بود شاه را در پناه درختی کهن یافت که پنهان تنها ایستاده و تکیه بر آن داده و بماهروئی که در میان مستان داد پای کوبی و نغمه سرائی میداد ژرف می‌تکریست و با دست و سر تحسین میکرد گوئی دلش در کمند آن دختر به بند افتاده بود.

مرزبان فرصت غنیمت دانسته و آهسته چنانکه از شه آگهی ندارد پیش رفت و چون نزدیک شد بر آئین ساسانیان انگشت در برابر چهره گرفته و ایستاد<sup>(۳)</sup> - شاه گفتش :

(۱) تناز - در این جا مرکب از تن و نازیدن است - مقصود طناز که در عربی بمعنی ساخر است نیامده.

(۲) افزون - کلمه است روی سکه‌های ساسانی و در زمان ایشان پس از نام شاه استعمال می‌شده.

(۳) از آثار ساسانیان معلوم میشود که لشکریان در هنگام سلام دادن شاهان انگشت سبابه را کج کرده و در برابر چهره نگاه میداشتند

هان چونی ای اسپهبد .

اسپهبد - شاهنشاه زنده و افزون .

شاه - هان بنگر کین دختر مه پیکر چونان پا کوبد و تنازد

زه - زه - بنگر .

( اسپهبد بدختر مینگرد )

شاه - اسپهبد .

اسپهبد - شاهشاه .

شاه - هرگز چون وی ماهی دلبر دیدی ؟

اسپهبد - به از این صد چندان ای شه .

شاه - به از این صد چندان ؟ ! هرگز ! بنگر .

اسپهبد - ( بدختر مینگرد ) آری شاهها به از این صد چند و

هزاران چندان .

شاه - کبود آن ؟

اسپهبد - بانوی ایرانی ارمن : شیرین .

شاه - شیرین ! هرگز نبود چون این !

اسپهبد - چونان نی - کر بینی شاهها دانی - لیکن نا دیده

چه بگویم - قدش مویش رویش خویش درگیتی نتوان گفتن بکسی ماند .

شاه - این سان ۱۴

اسپهبد - بر خاک رخت سوگند ای شه - زلفش از سر  
تا پا چین و شکنج است و تنش از پا تا سرسیم و سمن - لالش  
خون در دل اخگر دارد و خالش دل در بر آذر - با آنکه کنون  
ده و دو یا اندی افزون دارد بر بکران در میدان با مردان چون  
مردان تازد و چوکان بازد .

مرزبان در این سخنان بود و شاهدش در حالت مستی می  
شنود که یکی از بندکان می گساران آن بزم را آگاهی داد که  
شاه در زیر درختان به آنان می نگرد و بر شیوه پای کوبی آندختر  
زه زه میگوید .

از شنیدن این خبر دردم بزم پر از جوش و خروش شده  
و یکسره با جامهای لبالب روی بدرختان ایستاده و بانگ ( شاهنشاه  
زنده و افزون ) بچرخ رسانیدند و جامها به تناسانش<sup>(۱)</sup> نوشیدند  
باری این شب تا باامدادان شبی بی مانند و با شادی در هر  
سوی و کوی پایان آمد .

پس از آن شب بزم و شادی و سخن گفتن مرزبان بدان شیوائی<sup>(۲)</sup>

(۱) تناسانی - صحت و سلامت

(۲) شیوا - نصیح و بلیغ .

دیگر هر روز و شبی میگذشت شاه را هوای لفسای دلبر نادیده  
افزون تر و آتش مهرش سوزنده تر میگردد آنسان که پس از  
چندی دیگر شبها در بستر نغمودی و روزها با سران و وزیران  
در کار لشکر و کشور رای نزدی و اگر کسی از ویژگیانش<sup>(۱)</sup> سبب  
پرسیدی و اندرزی دادی روی در هم کشیدی - سخن نگفتی و راز  
دل در سویداء<sup>(۲)</sup> آن نهفتی.

شبی از این شبهای روان فرسا که شاه از سوز آتش بی تابی  
سیلاب اشکش جاری بود و تا نیمه های آن دیوانه وار به  
اطراف مشکوی گام میزد و آه میکشید. کس فرستاد و شاپور را  
که یکی از دیران دانا و چهره پردازان توانا بود برای چاره جوئی  
در آن شب پیش خود خواند.

چون شاپور در آن شب بدرون سرای اندرشد و شاهنشاه را  
بدانگونه اندوهگین و پژمرده و بی تاب دید سراسیمه گفت :

شاهنشاها چه شدت کین سان آشفته و اندوهگینی .

شاه - از حال کم پرسم که دلم بك جا خونست و روانم  
در آتش سوزان - نه به چشمم شب خواب آید و نی روزم در تن  
تاب و توان باشد - هر چند این کیتی را شاهم با این مردم با  
دردم و با آهم .

---

(۱) ویژگیان - خاصان (۲) سویداء القلب جبهه

شاپور - (سراسیمه) وه ! چه شده برگو تا چاره دردت

جویم .

شاه - بشنو . . . . از من . . . بانوی ارمن نادیده

انسان دل برده گزوی باز ستاندن نتوانم - از مهرش با فکرش در  
پنهان می‌گیرم در پیدا می‌سوزم و همی‌سازم - اکنون چاره دردم کن  
یا مارا بر وی می‌بر - یا ویرا سوی ما می‌خوان .

شاپور - هی . . . از این بگذر شاها ! - بگذر ! کین

مهری بیهوده و خونین است و بیایان بی‌پایان افسوس و پشیمانی آرد .  
شاهنشاه - شه باید دیده و دل را به نخستین شه باشد وین  
هر دو بفرمان دارد - زهاراست از نافرمانی این دو ! آنرا که چه مریم  
بانو کی دلبر و زیبا باشد دیگر ز چه رو نا دیده دل بازد و  
این سان سوزد و سازد .

شاه - دم بر بند و مده پندم - هر چت می‌گویم بشنو

و فرمان بر .

شاپور - شاهنشاه - من بنده فرمان بردارم . لیکن . . . .

شاه - (هنوز سخن شاپور بانجام نرسیده) گفتم که دگر

ندهی پندم - بس کن سخن و فرمان بر - امشب - نی - در دم  
زین جا سوی ارمن شوو هر چت گفتم آسان کن .

چون شاپور در آنشب شاه را در پنجهٔ عشق بدان حال تپاه  
دید و دانست که اندرزش دروی سودی ندارد زبان دلجوئی کشوده  
و با سخنان شیرین آبی بر آتش مهر شیرین درکاون دلشاه ریخت  
و از قصر بیرون و بسرای خود باز گشت و زن و فرزندان را در  
همان شب بدرود گفت<sup>۱</sup> و بارخت مغان بسوی ارمنستان در پی  
انجام فرمان رهسپار گردید .

همینکه روزی دو یا سه از رفتن شاپور بارمنستان گذشت  
پیک ها از مرزبانان بلخ و مرو و بخارا رسیدند و آگاهی دادند  
خان تاتاران که دختر در کابین بهرام چوبینه داشتی با لشکری گران  
به تسخیر شهر های بزرگ ایران کمر بسته و پیش می آید .  
شاهنشاه از شنیدن این خبر درهم شده دردم لشکر کینه جو  
آراسته و بعزم بلخ و بخارا کوس رحیل کوفتند و بانوی بانوان  
ایران مریم نیز در این سفر بهمراه شاه بود .

شاپور چندی در پای تخت ارمنستان ب جستجوی گذارش  
شیرین می پرداخت و از پی صید وی نیرنگها می ریخت تا اینکه  
پرده از چهرهٔ شاه با آب و رنگ شایان نکارید و بامدادان آنسان  
که کسی آگاهی نیابد بمرغزار نزدیک کاخی که بانو هر روزه با  
کنیزکان بیازی و تنازی رفتی برده و بر درختی بیاویخت .

شیرین بعبادت هر روزه پگاه<sup>(۱)</sup> بدان بازیکاه شد و چهرهٔ بس

(۱) پگاه و بگاه - صبح زود .

شکرف و زیبا بر شاخی آویخته یافت و پس از بازی آن به‌مراه برد و در یکی از غرفه های کاخ بنهاد و هرچه بدانصورت بیشتر می نگریست دلبستگیش بیشتر میشد ولی نمیدانست که خداوند آن چهره که و که آنرا بر شاخ آویخته بود .

روزی چند از این بگذشت و شاپور پیر زنی را که در شهر بخت و طالع دیدی و از گذشته و آینده گفتی پیش خود خواند و زر فراوان داد و با دستوری پنهانی بسوی بازبکاه شیرینش روانه داشت .

پیر صاحبکاهان با پشتی خمیده و چهره خندان و کشاده بسوی بازبکاه شیرین و کنیزکان شد و بایشان خود نمود - دختران که ویرا از دور دیدند دویدند و گردش کرد شده و از وی گذشته و آینده خود می پرسیدند و پیر زال در خور حال هر يك فالی میدید - چون نوبت بشیرین رسید پیر بدو ژرف نگریست و نامه کشود و اسطرلاب بیانداخت و گفت :

نشست اختران و روش ستارگان آسمان چنین نماید که تو را دلبستگی به چیزی باشد که نامش ندانی و نشانش شناسی ولی بسی نرود که بزرگی تورا بکاین اندر آورده و سراسر جهانت بزیر لکن آرد .

شیرین را از شنیدن گفتار پیر دل بهم اندر طمید و پاداش

فال نیکش زر فراوان فرمود - پیر زر بگرفت و از گونه شیرین دریافت که سخنش در وی اثر کرده و دلش از دست رفته پس آفرین خواند و برفت و شاپور را از آنچه گفته و شنیده و در گونه شیرین دیده آگاهی داد .

شیرین را از گرفتن فال و سخنان زال بیش از پیش حال دگرگون شد و دیگر پس از این اگر تنها فرصتی یافتی پرده یافته در برابر نهادی و با وی ندانسته نرد محبت باخته و به آرزوی وصال و دیدارش خیالها مینمودی .

شاپور هم چندی جاسوسان و خبر چینان میگماشت و از حال شیرین و گرفتاریش بدان پرده رکنین جويا میگردد و چون یقیں کرد که بانو دلش از کف رفته و بجستجوی خداوند آن پرده میباشد روزی با جامه صورتگران و جهان گردان ببازبگاه شد و در آنجا از کنیزکان و شیرین پرسان پرده کم کرده گردید .

شیرین چون ویرا در پی پرده دید خداوند آن پرسید گفتش خسرو! شیرین از شنیدن نام شاه چهره اش دگرگون شد ولی خوبشتمن داری کرده و از شاپور آن بخواست .

شاپور سر فرود آورده و گفت فرمان بانو را باشد لیکن امید آنکه چهره هم از بانو پردازم .

. پس شیرین بدان تن در داد در آن مرغزار بر کنار درختی کهن

به نشست و شاپور در اندک زمانی چهره زیبایش بر پردهٔ دیبا بنگارید  
 و با اجازت به‌مراه برد تا با تمام رسانیده دیگر روز بیاورد و بانورا دهد.  
 چون شاپور از پیش بانو پرده ببرد و برفت و دانست که دل  
 ساده و برا با آن پرده بدام اندر آورده شبانه برای آنکه کسی از حال  
 و کارش آگاهی نیابد و چهرهٔ شیرینش از دست نرود بسوی تسیفون  
 رهسپار و کوه و دشت و بیابان می‌نوردید تا بدانجا رسید و دید  
 شاه با سپاه خود بزم سرکوبی تاناران تا باختر رفته و از این رو  
 نامه از گذارش خود نوشته و با نگار شیرین به پیشگاه گسیل داشت.  
 شاهزادگان و بزرگان ایران که از کار شاه و شاپور و  
 شیرین آگاه بودند انجمن شده و در آوردن شیرین رای زدند و بر  
 این شدند که کس با ارمغانهای شایان با رمنستان فرستند تا ویرا  
 همراه بیای تخت آورد.

پس کیهان دخت که یکی از شاهبران<sup>(۱)</sup> ایران بود با تنی  
 چند از کشیزکان ارمغانهای ملوکاه برداشته و بسوی ارممنستان شدند  
 ر در آنجا با دستانهائی که ویرا آموخته بودند به اجازت مهین بانو  
 شیرین را که خرد از افسون شاپور در بند غم شاه حالی تباه داشت  
 همراه به تسیفون آوردند.

---

(۱) شاهر - در زمان ساسانیان شهزاده را شهر می‌گفتند.

### شیرین در تسیفون

چون فرستادگان مژده رسیدن شیرین را بپای تخت رسانیدند ایرانیان بر غم بانوی خود مریم در دم پرچم های شادی بر افراشتند و سراسر شهر را زیب و زینت شایان دادند و در هنگامیکه گردونه شیرین از کوی و برزنها میگذشت مردم از که و مه فریاد شاد باش بگردون بلند میکردند .

شیرین هم از دیدن این مناظر امیدوار و خرم و خندان از میانه مردم میرفت تا بقصری از قصرهای شاهنشاهی که برای پذیرائی وی آماده شده بود رسید و فرود آمد .

چند ماهی بانو و همراهانش در تسیفون و شهر های نزدیک آن شبها با شاهزاده دختر های ایرانی بعیش و نوش و رقص و روز ها در تفرج و کامرانی بسر می برد و هر جا میرفت ایرانیانش از جان و دل گرامی داشته و فرمان می بردند و ارمنگانها پیش می نهادند .

در یکی از بزرها که سخن بسیار از گوی و چوکان در میان بود تنی چند از همگنان بانو را خواهش کرده تا روزی در میدان تابستانگاه بهستان با دختران همالان بر اسب گوی و چوکان بازو و وی پذیرفت و در همان بزم روزی مرآن بازی را نامزد کردند

اتفاقاً روز بازی روزی از روزهای نخستین مهر ماه بود و هوای تابستانگاه در نهایت ملایمت و اعتدال - شبانگاه ابر های مخزانی بر دشت و کشت باریده و زمین و زمان را طراوتی شایان ارزانی داشته و تا نیمه های روز هنوز پاره های ابر تیره باران در آسمان بجولان و چون سایه بان بر سر تماشاگشایان خیمه های نیلگون افراشته بود - درختان کهن و سرخزارهای بید و چنار و نارون در گردآورد بازیگاه سر در هم کشیده و مردم دسته دسته و گروه گروه بانتظار بازی در زیر آنها نشسته و ایستاده و با ازراه میرسیدند .

در این بین دو گردونه زردین که در یکی شیرین و همراهان و در دیگری کیهان دخت و همالان بودند بعرضه بازیگاه اندر و یکی از راست و دیگری از چپ چون برق و باد در برابر تماشاگشایان خود نمائی ها نمودند و کمی در گوشه میدان آسودند .

پس بندکان لجام سمند های کوه پیکر بمیان کشیدند و ماهرویان چوکان باز بر آنها سوار و از دو سوی در میدان تاخت و استادان شان از دور گوی در برابر انداختند .

دختران پری سان ایرانی که در شیوه گوی بازی از همسران در جهان هماره گوی بیشی برده ساعد سیمین بازیده<sup>(۱)</sup> و سر بر

---

(۱) بازیدن - دست دراز کردن - کشیدن - آهنگ کردن - نمودن .

گوش اسببان باد پا مردانه گوی میزدند و چوکان در چوکان بانوی  
ارن میاداختند و در هر زخمه هزاران آفرین از چهار سوی  
می شنیدند .

شیرین در این روز چون شاهین تیز چنك از پی گوی  
سمند می تاخت و گوی این و آن بچوکان میزد تا در پایان کار  
با زخمی يك یا دو گوی از میدان بیرون کرد که در دم فریاد  
( زهی بانو زهی بانو ) از هر جا و هر سوی بلند شد .

پس از انجام بازی بانو فرخنده و فیروز در گردونه نشسته  
و چون از میدان بازیگاه بیرون میشد هزاران هزار دسته کلش  
با شادی از گوشه و کنار نثار کردند .

در میانه هوا خواهان شیرین در آنروز جوانی فرهاد نام بود  
که مسافتی در کنار گردونه دیوانه وار میدوید و کل و سنبیل  
برایکن میافشانند آن سان که گوئی دلش از دست رفته و بکمند  
عشق گرفتار آمده بود .



## پرده دوم

### ❖ ( شیرین و قصر ) ❖

شیرین به آرزوی دیدار شاه چند ماه در شهر و کردشگاه  
های گرد آن بماند و چون نشانی از وی پدیدار نبود و هر روزه  
پیام‌های کوتاه‌گون شکست و فیروزی لشکریانش از باختر میرسیدامیدش  
بنومیدی مبدل شده و با خاطری پژمرده و افسرده آهنگ بازگشت  
به ارمنستان کرد.

شاهزادگان و بزرگان ایران که در پرده از سر و کار وی با  
شاه آگاه و رشک‌مریم در دل داشتند با دست‌نهایش از رفتن  
باز داشته و سخن بر این شد که در زمستان‌گاه کنار رود الوند<sup>(۱)</sup>  
سر اورا قصری زرنکار و دلپسند بیادکار سازند.

پس پیک‌های چابک بهر سوی وهر شهر گسیل تا معماران  
زبردست ایران نیرنگ<sup>(۲)</sup> قصری شایان کشیده و بانو را بفرستند -

(۱) الوند - نام قریه ورودیست که از قصر شیرین عبور می‌کند.

(۲) نیرنگ - نقشه و طرح و حبله.

بسی فرستادند ولی جز نیرنگ فرهاد هیچیک را چنانچه شاید پسندی نیفتاد و از این رو وبرا به پیشگاه بانو خواندند .

چون فرهاد بدرگاه آمد بانو ویرا بشناخت و دانست کو آن باشد که در روز چوکان در کنار گردونه دویدی و لاله رنگا رنگ برایگان بر آن افشاندی - پس نیرنگ وی از میانه نیرنگ ها برداشته و کمی بدان نگریست و سر بر آورد و گفت :

این نیرنگ از تو بود ؟

فرهاد - ز منست ای بانو .

شیرین - ( به نیرنگ نگاه میکنند ) زه زه - نیکو نیکو .  
( سر را بلند کرده روی به فرهاد ) لیک این دانی که توانی

چون این قصری بر کوهی سازی ؟

فرهاد - آری ای بانو - اکنون میکوبم میسازم - لیک آن زین پس می بینی - قصری آن سان از کوهی بر کوهی سازم - کان تا کیتی ماند با نامت با نامم در گیتی ماند .

شیرین - ( به کنیزکان لبخندد - بفرهاد ) زه - زه -  
پس میکوبم که دهندت زر هرچ آن خواهی .

فرهاد - بانو زنده و افزون .

پس خم شده و از پیش شیرین بیرون رفت .

دیگر روز فرهاد را زر و خواسته چندانکه میخواست دادند و وی با کارگران بسیار بسوی تپه های کنار رود الوند رهسپار و ساز قصر آغاز کرد .

### شاه در باخت

پس از فرستادن شاپور بآرمینستان شاه با لشکر گران برزم ترکان شتافت و با اینکه در میدان کار زار از آسایش روزگار ذره نمی چشید و از انجام کار و شکست لشکر تاتار چندان امیدوار نبود دمی از اندیشه یار نادیده بیرون نشدی و کشور جان از آرزوی دیدارش نپرداختی و هر آنگاه فرستادگان میرسیدند نخستین از شاپور و آرمینستان می پرسید و اگر پیامی نمیرسید بر درد و اندوهش افزوده می شد .

روزکاری شاه چشم برآه بود تا روزی پیک شاپور رسید و نامه وی و نکار شیرین آورد و چون آن بخواند و این بدید مهرش صدچندان شده و مرغ روانش از پی دیدار یار پرواز کردن خواستی و نتوانستی - چه تاتاران از هر سوی تیغ کین آخته و بر مرز نیاکان ناخته و ویرا یارای سر پیچی از کارزار آنان نبوده ولی با این هر آنگاه تنها فرصتی دست دادی بکناری خزیدی و چهره شیرین در برابر نهادی - بوسیدی و بوئیدی و گرییدی و و چاره جز سوز و ساز در آن مهر و کین نداشتی .

حالت شیرین هم در بند عشق و بنای قصر کمتر از شاه  
 نبود چه روز و شب در آتش نومیدی و فرقت میسوخت و در بند  
 محبت صبر میکرد و در کار خویش حیران و از کرده پشیمان و  
 یکنه سر گرمیش همانا قصر و اتمام آن بود .

پس از اینکه هفته چند از آغاز بنای قصر گذشت روزی  
 بعزم نفرج در گردونه با حشم و خدم عازم آنجا کردید و چون  
 گردونه بیابن تپه های بلند قصر رسید اسبها از رفتن سر پیچیده  
 و هر چه بندکان لجام کشیدند و کوشیدند گام از گام برنداشتمند.  
 فرهاد آن از دور بدید و دوان از کوه سرازیر شد تا کنار  
 گردونه رسید زمین بوسید و گفت اگر فرمان باشد اسبها گشایم و  
 گردونه تنها بر فراز کوه کشم .

شیرین با تبسم گفت چو نان ؟ - پندارم نتوانی - گر  
 بتوانی میکن .

پس بندکان اسبها از گردونه گشودند و فرهاد بند ها برسینه  
 استوار و آسان گردونه با بانو و کنیزکان بر فراز کوه کشید که  
 همگی از کرده وی بشگفت اندر آمده و بر نیروی بازوی توانایش  
 آفرین ها گفتند .

شیرین بر فراز تپه ها با همراهان بهر سوی و کنار میرفت  
 و با کارگران سخن میگفت و می شنید و از کار و کنش یکان

یکان می پرسید تا اینکه در آن بین بـصـخـره بزرگی بر فراز یکی از اتلال رسید و چون آنرا در نظرش پسندی بی اندازه افتاد فرهاد را بخواست و فرمود تا تندیش<sup>(۱)</sup> بر آن بیادکار بنکارد و فرهاد در دم بفرموده نیرنگش بریخت و بانو در هنگام پسین<sup>(۲)</sup> به آرامگاه خود باز گشت .

### ❖ ( شب بی تابان ) ❖

شب این روز فرهاد و شیرین و خسرو و مریم را شبی سراسر بی تابی و بی خوابی بود - چه فرهاد در برابر تندیس شیرین تا بامدادان از زاری چشم بر هم نهادهی - و شیرین با چهره شاه در درخلوت تا صبحگاهان سخن گفتمی و پاسخ نشنیدی - و شاه در میدان رزم پرده شیرین در پرده در پیش داشتی و بهوای لقایش آرزوها دردل انباشتی - و مریم تا سحرگاهان بانتظار دیدار شوی کودک نورسته در آغوش و از خواب نوشین بی بهره بودی .

### کرفتاری فرهاد

باری شیرین پس از این هر روزه بقصر میرفت و الفتش بفرهاد و اهتمامش باتمام قصر بیشتر از بیشتر میشد آنسان که اگر روزی

(۱) تندیس - مجسمه

(۲) پسین - عصر - این کلمه فارسی صحیح که در اکثر نقاط ایران

مستعمل است در فرهنگ ها نیست .

اتفاقاً بدانجا نرفتی آرام نگرونی و سخن با کس نگفتی و همچنین سر گرمیش بقصر و فرهاد روزانه افزون و اندک اندک فکر شاه و امید پیوندش در دل وی کاسته میگردید تا اینکه داستان ابن الفت تازه کم کم از پرده بر ملا و در زبان جهانیان افتاد و شاپور نامه نکاشت و شاه را در باخت از این خبر آگاهی داد.

چون نامه بدست شاه رسید سخت برآشفته و با فرستاده چابک فرمان گرفتن فرهاد و ویرانی قصر را از ریشه و بنیاد بمرزبان آن سامان نوشت و همینکه فرازمان<sup>(۱)</sup> شاه رسید مرزبان دسته از سپاهیان را گسیل و قصر را خراب و فرهاد را باردوگاه شاه در باخت قرستاد . شیرین از شنیدن خبر فرهاد سراسیمه شده و هر چه در پیش شاهزادگان و بزرگان کوشید و برای آزادیش چاره جست سودی نبخشید .

### فرهاد در طوس

چون پیش آهنگ لشکر زمستان در حدود ایران و توران آهنگ خودنمایی نمود و بادهای سرد آذری پیام خسرو دی را بگوش دو لشکر کینه جو رسانید هر دو تیغهای آخته بغلاف و پشت بکار زار دسته بسوی خراسان و دیگری بهغولستان طبل بازگشت نواختند . در این سال شاهنشاه جوان ایران شهر طوس را ماجاً و

(۱). فرازمان - حکم - فرمان .

و ملاذ از هجرم لشکریان دی قرار داده تا دگر باره بهار خرم بیاید  
و در آن کارنرکان بسازد .

هنوز روزی چند از روزهای سرد نخستین ماه زمستان نگذشته  
بود که بندگان فرهاد را با بند بدرگاه آورده و شاهنشاه را از  
گزارش آگاه گردانیدند . دگر روز شاه مؤبد مؤبدان و دستوران  
و فرهنگیانرا بار فرمود و همینکه سراسر در درگاهش کرد آمدند  
بر فراز کرسی زرین نشسته و فرهاد را با بند کران به پیشگاه آوردند.  
پس شاهنشاه از روی خشم و کین دی ژرف بدو نگرست  
و سر برآورد و روی بمؤبد مؤبدان و دستوران گفت :

ای دستوران شنوید این - من را هم گفتند و نوشتند -  
این بنده بی سامان از نورسته بانوی خود با دستان زر بی پایان بر بوده  
در پیدا قرش میسازد و در پنهان مهرش میوززد .

چون آن بانویست این بنده - وین از وی با دستان زر بستانده و  
بپراکنده - و آنکه با نیرنک<sup>(۱)</sup> از بانو کی ساده دل برده و  
وبرا دل داده

پس بر آئین مه آبادی وبرا با دافره<sup>(۲)</sup> کشتن باید کشتن .

مؤبد مؤبدان - (فکرمی کند - سر می جنبانند - بفرهاد)

(۱) نیرنک - این جا بمعنی جبهه است .

(۲) بانافره - جزا و عقاب .

ای بندی - شاهنشاه ابن سان گوید - گراز بانو با دستان زر بریده  
و پیراگندی - باید بر آئین مه آبادی - با دافره نا هنجاری و زشتی  
یابی - و ر جز این باشد - یا در این کفتی داری میگو - زنهارت  
در دل بیمی آید که نگوئی کفتی که مر آنرا گفتن باید .

فرهاد - ( متعجب و آشفته ) من دستان کردم ؟! هر گر !

نی نی ( دست بسوی آسمان ) داور داند

شاهنشاه - دستورا - چندی پیش از این گفتندم بانو قصری  
خواهد و آنرا نیرنگی باید - منم چون دیگر همکاران نیرنگی دادم  
در خور و شایان و پسند افنادش - پس بانو خواندم - من فرمان  
بردم و رفتم - وی گفتا چون آن قصری سازم - گفتم بنده و  
فرمان پردازم .

آری بانو بسیاری زر دادم - منم زر بدگر دادم - ( تأمل  
می کند ) این يك را هم پیدا میگویم - من در دل مهرش دارم .

( دستوران نگاه بیکدیگر )

شاه - ( خشمگین ) هان ای بنده بد پیمان !

مؤبد مؤبدان - شاهاندر بردستوران - از تو نسرده سخنی  
زشت این سان !!

فرهاد - لیکن ( دست باسماں ) داور داند این - مهرم مهر

بنده بیانو باشد .

مؤبد مؤبدان - ( سر می جنباند ) هان .

فرهاد - ای دستوران گوئیدم - در کیتی بنده نباید بانورا

دل بندد ؟

یکی از دستوران - چونان نه ؟

فرهاد - باری گر من خود رفتم و دستان کردم کشتن باید -

ورنه نی - کر گوئیدم این مهری دارد - بر گوئیدم چه گنه دارد ؟

آیا در نامه و آئین ای دستوران - مهری را کشتن باید و

زدان این سان ! ؟

مؤبد مؤبدان - بس کن دانستم !

شاهنشاهها - از آنچه گفت و گفتمی و شنیدم - ویرا گنهی

کش کشتن باید نبود - پس فرمان بر آئین نیاگان این باشد -

باید بندش بردارند و رها سازند .

شاه - ( خشمگین ) وه ! این چه سخن باشد ! من میگویم

که گنه کرده - پس کرده و کشتن بایدش .

مؤبد مؤبدان - نی نی ! هرگز - چه گنه کرده ؟

شاه - ( خشمگین ) گفتم - این مهر بانوی خود ورزیده

گر اکنون نه بکشتن فرمان بدهیدش - من خود ویرا با این

( تیغ کوتاه میکشد ) از بند هستی برهانم - چون بدپییمان و بزه کار است !

مؤبد مؤبدان - (سراسیمه دست شاه را میگیرد) نی شاهنشاه!

شاه - (میخواهد دست را رها کند) بهلم اکنون .

مؤبد مؤبدان - هرگز نگذارم - چون وی بی گنه است .

میگوئی مهری ورزیده - نیکو - لیکن درویش<sup>(۱)</sup> آئین نیاکان

مهری نبود ز بزه کاران<sup>(۲)</sup> .

ور تو زین سان اندر بر دستوران . بر آئین پای نهادن

خواهی - نه - ما آن نکنیم و گرامی داریمش . (شاه بخود آمده)

باری این بی گنه است و رهایش باید - فرمان مه‌آبادی

گفتم این باشد - گر بندش بر داری شاهی آئین داری - ورنه با

این کردارت اورنگ کیان را نه سزاواری .

شاه - (سر بزیر - تیغ بغلاف می نهد) چون بر ویش

آئین نیاکان این بی گنه است و رهایش باید - این سان باشد .

(فرهاد) - ای بندی .

فرهاد - شاهنشاه .

شاه - آزادی و میرو - لیکن مهر از دل بیرون کن .

فرهاد - شاهنشاه - چونان ؟ گر مهری دارم آیا یارم<sup>(۳)</sup>

کز دل بدرآرم ؟

(۱) ویژه - خاص - مقدس (۲) بزه کار - گناه کار .

(۳) یارم - توانم .

شاه - (خشمگین) بس کن - میرو .

بس از رفتن فرهاد شاه با حالت آشفته و خشم از بارگاه بدرشده  
و بسراپردهٔ خاص رفت و برای انجام کار فرهاد نامهٔ بشاپور نوشت  
و فرستاد .

چون فرهاد بفرمان مؤبد و ژبدان از بند و گزند شاه رهائی  
یافت فصل زمستان آغاز و کوه و دشت و بیابان از خراسان تا  
آکباتان آن سان در زیر برفهای انبوه پنهان گشته که روندگان را  
از چهارسوی راه و گذاری باقی نمانده بود ولی عاشق دلخسته از  
بند جسته را چندان آتش عشق بانو گرم داشت - که با بی برگی  
و پریشانی گرسنه و سرگشته روز و شب از بی راهه راه بیمودی  
و دمی در منزلی نیاسودی تا اینکه در نخستین روزهای ماه اسفندار  
از فراز هومند<sup>(۱)</sup> کوهسار بهستان بجلگه های زیبای آن سامان  
سرازیر شد .

در این روزها در آن زمستانگاه خرم بادهای روان آسای  
بهاری میوزید و ابرهای انبوه تیره را دل شکافته و چون دل  
باخته‌کان سرگشته بر کوه و دشت میگریانید - زمین و زمان را  
طراوت هوا و ندی<sup>(۲)</sup> چون زمرد خضرا رنگین و فراز هر سنک و

(۱) هومند - کلمهٔ فارسی صحیح به معنی زمین مسطحی است که بر فراز  
کوه باشد - این کلمه در ده‌های فارسی زبان کوههای شهران مستعمل است  
در فرهنگها تاکنون دید نشده . (۲) ندی - چه هوا - شبنم .

کنار هر تنك ازلاله بسد سان برايكان آذین بود .

فرهاد روزی چند درآن زمستانگام راه پیموده وازبانو پرسید  
و راه بجائی نبرد تا آنکه روزی از دور خیمه و سراپرده بسیاری  
نمودار و ازراهگذاری خداوند آن پرسید گفتش : -

« شیرین »

عاشق شیفته بی سامان تاب شنیدن آن نیاورده در دم از پا  
در آمد و بیخود و هوش بخاك راه اندر افتاد و همینکه پس از  
لختی چشم گشود خود را در سراپرده برابر بانو دید و بشکرانه  
زمین بوسید . بانو گفتش : -

فرهاد !

فرهاد - آه - آه - هان ای بانو .

شیرین - چونی و کجا بودی ؟

فرهاد - اکنون پیشت خرم و خوشدل - لیکن چندی  
بندی ویدل - تا طوسم بردند و تن آزرده و رها کردند .  
شیرین - گفتندم کشتندت .

فرهاد - شه را فرمان این بودی - گر نه مؤبد و آئین  
بودی - شه گفتا کشتن باید - مؤبد گفتا که نشاید .

شیرین - نیکو نیکو - اکنون خرسندم که ترا دیدم .

فرهاد - بانو زنده و پاینده - تاجان دارم بنده فرمان بردارم .

شیرین - در دم میرو و قصرم میساز .

فرهاد - فرمان بانوراست .

فرهاد دگر باره یاران و کارگران خود را در روزی چند

کرد کرده و بسوی قصر شتافت و روز و شب از دل و جان می

کوشید و کوه می شکافت و سنگ می تراشید .

### فرجامین شب فرهاد

این شب شبی سخت تاریک و سهمگین بود و ابرهای قیرگون

کران تا کران آسمان را گرفته و پرتو ماه و ستارگان از دیده

جهانیان پنهان داشته - بادهای طوفانی تند از چهار سوی میوزید و

میخروشید و سنگ پاره ها بر اطراف بیابان می پاچید - تابش

برق و غرش رعد جبال و اتلال را بلرزه انداخته و از نهیب خود

دل تنک سنگ خاره را بی درنگ پاره و با سیلاب به نشیب لایخ

در و دشت سرنگون میساخت .

در این شب دیجور از یکسو پیرزالی با اسپهبد و شاپور تا

نیمه در انجام کار فرهاد می سکالیدند<sup>(۱)</sup> و نیرنگ می ریختند و از

سوئی فرهاد در آن گیر و دار تاریکی به غار در کنار قصر خزیده

(۱) سکالیدن - مشورت کردن .

و بهر سوی توجهی میکرد نگار یار در برابرش مجسم میکردید و باران اشک می بارید و سرکشته و حیران چون دیوانگان با خود سخن میگفت و از خود می شنید تا اینکه پاسی دو و اندی از شب در گذشت و از شدت بی خوابی و بی تابی تکیه بر دیوار غار از خود بیخود شد .

هنوز ابرهای تیره آسمان را باد دل از هم ندریده و سپیده صبح از کنار خاور ندمیده و چشم عاشق صادق لحظه در عالم بیهوشی نیارمیده بود که از چهار سوی قصر غریو کوس و خروش سپاهیان بلند شد .

فرهاد دردم سراسیمه از جای جسته و تیشه برداشت و در پی جستجوی خیر از مغاره بیرون و دوان دوان ایوانی از ایوانهای قصر را بفرز رفت و باطراف نگر بست و دید دشت و هامون سراسر از سپاه سیاه شده و سواران جنگی از اینسوی و آن سوی می تازند و تیر و تیغ می بازند و میخروشند .

از دیدن این منظر نا دیده فرهاد بدریای بیم و شگفت اندر و از کوه سرازیر شد و همینکه گامی چند به نشیب دوید دید پیر زالی آهسته عصا زنان بفرز می آید پس آشفته پیشش دوید و گفت :

هان - مامک این غوغا چیست ؟

پیر - ( آهسته ) این غوغا ؟ .. ( سر می جنباند ) خیرم  
زان نیست.

فرهاد - ( آشفته ) دانی - دانی ( دامن پیر را گرفته )  
بخدا میگو .

پیر - ( آهسته ) نی .. نی .. هرگز ... بهلم .. رو یکسو .  
فرهاد - هان مامک - دل من خون شد - آخر خیرم ده .  
پیر - بهلم .

فرهاد - نی نی .

پیر - گویم ؟ !

فرهاد - آری بخدا میگو .

پیر - جانا - شیرین از گردونه نگون گردید و جهان بدرود .  
فرهاد - ( سراسیمه ) آه - مامک - جانم زین خبر افسردی .

پیر - چه شدت جانا ؟ با شیرین گو چه سری داری ؟

فرهاد - بهلم - بهلم - رو یکسو ( پیر را از خود جدا کرده )

دیگر زندگیم کی شاید - دادارا گنهم بگذر .

( روی بسرا پرده شیرین ) جانا اکنون بتومی بیوندم - چون

بنده و در مهـرت در بندم - زین سان جان دادن در راحت

خرسندم ..... نوشین باشی .....

این بگفت و نیشه به آسمان انداخت و سر در زیر آن گرفت  
 در دم بیشانیش در هم شکافت و بنخاک و خون در غلطید .  
 شیرین هم چون آن غوغا و جوش و خروش شنید سراسیمه  
 از سرا پرده بیرون دوید و اسب طلبید و با تنی چند از کنیزکان  
 بسوی قصر تاخت و وقتی ببالین فرهاد رسید هنوز کمی رمق در وی  
 باقی بود - سرش بدامان نهاده و خون از چشماش بزدود تا کمی  
 او آن بگشود - پس گفت :

فرهاد !

فرهاد - ( کمی چشم را گشوده ) هان ای بانو - آه . . . .  
 شیرین - از چه چنین کردی ؟  
 فرهاد - گفتندم که جهان بدرودی - کفتم در دم بتو  
 پیوندم - لیکن اکنون بس خرم و خرسندم که تناسنت دیدم - اندر  
 پایت در راحت می میرم - وه که چه خوش می میرم .  
 آه - ای بانو - در این دم فرجامین سخنی میگویم و پوزش  
 میخواهم - نی نی - پنهان بهتر - زان رو که نه چندان کستاخم  
 ( چشم برهم میگذارد و در خون خود میغلطد )  
 شیرین - هان - میگو - میگو !

فرهاد - نی نی .

شیرین - فرمان دادم .

فرهاد - ( کمی چشم را می‌کشاید ) آه ای بانو - من در دل  
 مهرت پنهان ورزیدم - لیکن داور داند - مهرم مهر بنده به بانو بد -  
 هر که هر دم دیدارت از جان جستم - اما پیوندت نی - باری . . .  
 ای بانو از من بگذر - چون مهرم ویژه و بیرنگ است و خدا  
 داند . . . . . وه وه مردم و چه خوش دریایت مردم - بانو زنده  
 و پاینده .



# پرکۀ سوم

☆ (نوروز سیزدهمین سال تاجداری خسرو پرویز) ☆

باز آ که باز سبزه بکوه و چمن دمید  
 روز نو از نو آمد و نوروز نو رسید  
 باز ابر فرودین بسر کوهسار شد  
 هم باد نوبهار سوی گلستان وزید  
 آن يك ز گریه کرد دل لاله پرزخون  
 وین يك زناله پیرهن کگل به تن درید  
 سراسر خطۀ باختر در این روزهای روان آسای فروردینی  
 نمونه از بهشت برین و کوه ودشت بیابان غرق بنفشه و لاله و  
 نسرين بود .  
 لشکریان ایران نیز بر اثر شکست سپاهیان خسرو دی خیمه و  
 خرگاه بهامون کشیده و از پی پیکار تاناران روزها در تیغ و تیر  
 و گرز و کمند و تاخت و تاز سمند بخود آزمائی میگذرانیدند و  
 شبها با ماهرویان بلخی و خلخی بعیش و نوش و کامرانی بسر  
 می بردند .

در یکی از این شبها که پرتو ماه زمین و آسمان را از تابش خود به آب زرانده و آثار بهرام و پروین از چهره روزگار زدوده بودی دو نفر از سرهنگان پاسبانان سرایرده و ویژه شاهنشاهی با دو تن از کنیزکان ماهروی رومی در مرغزاری خرم و باصفا بنوش و کامرانی نشسته و آهسته چنگ و ارغنون ساز و پرده های رومی و پهلوی بهم دمساز کرده بودند .

چون پاسی بگذشت و از آن و این برداختند و دمی از پی آسودگی نشستند یکی از سرهنگان داستان شاه و شیرین بمیان آورده و هم نشینان را از آنچه در پرده شنیده بود آگاه گردانید. دگر روز یکی از آن کنیزکان بر شیوه زنان سراسر داستان - بانورا برخواند و مرهم که چندی رفتار و کردار شاهنشاه را دگرگون دیدی از شنیدن آن بهم برآمده و از بیوفائی شوی روز و شب پنهان باران اشک بر آتش رشک میریخت .

پس از چندی فرستادگان و بازرگانان پیایی از کشور روم رسیدند و بانو را از فتنه فوکاس و کشتن پدر و برادران و دیگر شاهزادگان خاندان آگاهی داده و بر بی تابی و تباهی حال و ملاش صد چندان افزودند .

از شنیدن این اخبار جان فرسا روز بروز و دم بدم مرهم را آه و اندوه زیاد و تاب و توانش در تن کاسته میگردد چندانکه

پس از اندکمی دیگر ازبستر گام بیرون نهادن نتوانستی و در آن  
از تاب و تب آرمیدن نیارستی .

بزشکان ایرانی و استادان جندشاپوری و رومی که در اطرف  
کشور بودند بفرمان شاهنشاه پی تیمار و پرستاری بانو در اردو  
جمع شده و هر چه دانستند کردند و دادند ولی سودی نداد و  
چاره جز مرگ نداشت .

دمی چند پیش از بدرود جهان مریم کنیزکان و پرستاران  
را فرمان بیرون رفتن از سراپرده داد و چون همگی رفتند فرزند  
دلبنده خود شیرویه را در آن حالت بی تابی در بر گرفت و نالان  
و اشک ریزان گفت :-

هان رودا . . . . من دیگر میمیرم و بی مادر میگردی . .  
شیروه :- ( زاری ) آه - مامک - بی تو چکنم . . . .  
کم زین سان گو .

مریم :- بس کن . . . . بس کن رودا - گریه ندارد سودی .  
بشنو اکنون - سخنی چندت میگویم - باید هرگز ندهی ازیادش .  
شیروه :- هرگز .

مریم :- ( کمی تأمل ) .

شیروه :- مامک . . . . مامک میگو.

مریم :- بشنو . . . درهنکام نیابت<sup>(۱)</sup> هرمنز درایران فتنه  
خونین برپاشد . . . مردم ازجورش دورش بگرفتند وزندان کردند.  
پس انجمنی ازکه و مه گرد - پدر جای پدر برزبر اورنک  
کیان را به نشانند .

بهرام دلیری زدلیران - بداسپهبد ایران - برزم اندربشکسته  
بهم لشکر توران . . . بنوشت یکی نامه به تسفون که شاهنشهی  
آن سان ندم تن .

بابت بنکارید جوابی - فرستاد و پذیرفته نیافتاد . . .  
تباوار<sup>(۲)</sup> دو اشگر پی پیکار برون خیمه کشیدند . . . بهرام بشب  
همچو یکی شیر ژبان تاخت بر اردوگه شاهی و بپرداختش ازمردو  
سپاهی - شه گشت سراسیمه و پس با دو تن از جمله خویشان  
انداخت عنان بر سر یگران که بهر سو رود آن خود شود  
آنسوی گریزان .

بهرام چو دانست که ازشت<sup>(۳)</sup> شهنش جست - فرستاد کسان  
از پی آنان که بگیرند و بیارند . . .  
سواران شب و روزی دو سه چون باد - برفتند - رسیدند  
آه . . . آه ( چشم را بر هم میگذارد ) .  
شیره : - مامک مامک چه شدت .

---

(۱) نیا - جد . (۲) تباوار - آخرالامر . (۳) شست - دام .

مریم :- ( چشم می کشاید ) هان جانا.

شیره :- میگو زان پس بایم چونان کشت وچه کردندش؟

مریم :- آه . . . . بابت چون دید آنان برسیدندش آنجا

در دژ شد و در بر خود بست . . . پس گرداگردش بگرفتند و به

دژبان گفتند - کر در نکشائی - با خاک ره آن دژ یکسان گردد.

پندووه خالوی پدر برزبر بارو شد و سرهنک سواران را

گفت - شه از رنج ره اندر تب و تاب است و دو روزی مهلت

باید - پاسخ دادندش - اینسان باشد .

لیک اندر شب بابت رخت دگر بر بر کرد و ز دژ کشت

گریزان . . . ( از هوش میبرد )

شیره :- هان مامک . . . مامک . . . ( جوابی نمی شنود )

مامم رفت از کیتی . . . ( باطراف میدود )

مامم رفت از کیتی دیگر چکنم .

( کیزکان و پرستاران از شنیدن ناله و زاری شیره بدرون

سرا پرده می آیند )

کینیزک :- آه . . . بانو رفت از کیتی ؟ . . . .

( بطرف خوابگاه میدود خود را بیسای بانو میاندازد ) آه . . .

بانو - بانو .

کنیزك دیگر : - ( سراسیمه با جام شراب بطرف خوابگاه  
میدود ) آه . . . ای بانو - از چه چینی ؟

شیره : - ( زاری میکند ) آه . . . مامك مامك .

مریم : - ( چشم می‌گشاید جام از کنیزك گرفته می‌نوشد )

آه . . . آه . . . جانم دیگر فرسود . . . آه . . .

( شیره را در آغوش گرفته می‌بوسد ) جاننا - چونان پس از این  
بی مادر در این کشور . . . بی‌کس و یاور می‌مانی .

شیره : - ( زاری می‌کند ) بس کن مامك زاری - برکو

دیگر بایم چون کرد و چه شد ویرا ؟

مریم - ( به کنیزکان ) يك دم دیگر زینجا بیرون .

( کنیزکان بیرون مبروند )

( بشیره ) بشنو - بشنو - زان پس سوی روم آمد . . .

چون بایم ز آمدتش آگه شد . . . در دم فرمان بنوشت سـران را  
که گرامی دارندش . . .

بابت تا شهرکنستنتین آمد و بهرش شبی آنجا بزمی در خور

شاهان بر پا شد . . . آه ( اشك از چشم مریم جاری میشود )

شیره : - چه شدت ؟

مریم : - بشنو - من آنجا بودم ویرا دیدم اوهم دیدم و

دل دادم .... ( اشك از چشم خود پاك ميكنند )

ماهی دو سه با هم خرم و همدستان بودیم ... تا پیوندم ز  
پدر پوئید - بابم ز بزرگان انجمنی از پی این خواند .... درآن  
رای بر آن شد که بکابینش کشندم ... و کشیدند.....

سراسر همه کشور ز بیوگانی<sup>(۱)</sup> ما خرم و شادان - گفتند  
که خونریزی بهوده دگر می نشود بین دو کشور ....

بابم پدرت را - رز و لشکر بسیار به بخشید و سوی کشور  
خود داشت گسیلش ....

بهرام برزم آمد و کوشید - چه سودیش نه بخشید به پیچید سر  
از کینه و بیکار - شه خرم و فیروز به نهمگون شد و دیگر زهر تخت  
کیان چتر بر افراشت .... آه ... جانم بذب آمد ( بی تاب )

شیره : - ( زاری می کند )

مریم : - بس کن - دانستی .

شیره : - آری مامك . ( بازاری )

مریم : - ( آشفته - خشمگین و بی تاب - در بستر راست

می نشیند ) - پس . . . پس گرم مردم و بابت با دختری از ارمن پیوندد  
و - با خالویت این جا آید و ویرا نه گرامی دارد و . . . هم

(۱). بیوگانی: - عروسی.

اورا زرولشکر فرماید - باید دادم ازوی چون مردان بستانی . . .  
 ( شیروه را می بوسد ) من . . . دیگر . . . . . رفتم . . .  
 رفتم و تو مانی .

( بانو جهان را بدرود میگوید . )

پس از انجام بزم های سوگواری در بلخ و اردوکاه سیاه  
 ایران ماتم زده و سیاه پوش از رود آمو گذشته و بیابان کردان تاتار  
 را که در شماره ۳۰۰ هزار بودند از بی پیکار به پیشواز شتافتند .  
 در نخستین شبی که دو لشکر کینه ور بیکدیگر رسیدند و  
 خیمه و خرگاه برافراشتند ایرانیان سواره و پیاده با فیل و گردونه  
 بر دشمنان تاختند و تا صبحگاهان آرامگاهشان در هم پیچیده و  
 هزاران اسیر دستگیر و بدرگاه شاهنشاه آوردند .

سالار تاتار و هیتل در آن شب از بیم و هراس تیغ و تیر  
 ایرانیان سر بر گوش اسبان و پشت بر میدان بسوی بیابان فرار  
 کردند .

چون شاهنشاه از کار رزم آنان برداخت لشکر در آن میدان  
 بمران آزموده سپرد و خود با تنی چند از خاصان بسوی تسیفون  
 رهسپار گردید .

## پرده چهارم

﴿ جشن مهرگان سیزدهمین سال سلطنت خسرو ﴾

از زمان کاوه و افریدون یکی از بزرگترین جشن های  
نیایگان همانا جشن مهرگان بوده که بیساده فتنح و فیروزی باستان  
در سراسر ایران سالیان دراز زنده و بر پا میداشتند و شهرها  
در آن روز فرخنده آئین می نمودند .

پادشاهان در این جشن تاج زرین مهر بر تارک نهاده و  
داد ستمدیدگان از ستمکاران میگرفتند .

کشاورزان و دهگانان کشته و بار و بر کشت و باغ و بستان  
از راههای دور بشهرها آورده و با سرودهای بهلوی در بازار و  
راهگذارها گردانیده و به ارزانیان<sup>(۱)</sup> برایگان می بخشیدند .

در این سال از مژده شکست بیابان گردان تتر در باختر  
جشن مهرگان را در هر جای ایران بویژه پای نخت کشورساسان  
شکوه و نمودی بیش از پیش بود .

در این جشن مهرگان فرستادگان فوکاس بدرگاه شاهنشاه سرافراز و ارمغانها پیش نهادند ولی چون ایشانرا خود در کشتن امپراطور و شاهزادگان ناکام دست و انبازی بود همه را بندکردن فرموده و کس بشهر کنستنتین روان و پیام داد که اگر خونیان سزای در خور نیابند بخونخواهی تیغ بران آخته و پناهگاهشان با خاک یکسان خواهد کرد .

سالی يك و دو بر این برفت و فرستادگان هر چه رفتند و آمدند سودی نبخشید و خونیان در کار و جای خود بر جا و هر جا کسی از خاندان امپراطوری می جستند و می یافتند از دم تیغ کین می گذرانیدند .

چون شاهنشاه دریافت که از نوشتن و گفتن کار و فرمان را انجای نباشد لشکری گران از سوار و پیاده و گردونه ران و فیل بان آماده کرده و از حدود ایران گذشت سالی چند در هر میدان که رومیان با ایرانیان برابر و آهنک نبرد و خود آزمائی میکردند بيك حمله در هم شکسته و بشهر و میدانی دیگر پناهنده و گریزان میشدند .

---

در نوزدهمین سال تاجداری شاهنشاه فوکاس سپاهی انبوه از اطراف و اکناف کشور روم کرد و با بزرگترین سران دلیر رومی

بعجنگ ایرانیان کسپل داشت و شاهنشاه هم از این سوی دگر باره لشکر آئین داده و از رود فرات گذشت .

همینکه دو سپاه انبوه بیکدیگر رسیدند جنگ آغاز پس از هفته کوشش و کشش رومیان را شکستی سخت نصیب و از نهمیب دلبران ایران رخت و ساز رزم بریختند و گریزان شدند و لشکر فیروزی مند ایران تا کنار دریای سفید از پی گریختگان تاخت و در آنجا اردوگاه بر افراشت .

### ❖ فتح شهر های روم ❖

همینکه اخبار شکست و پراکندگی روم پراکنده شد رومیان در شهر کنستنتین یک جا درهم شوریده و کار فوکاس انجام و هرکل را باامپراطوری خود بر گزیدند و چون وی نیز از خاندان موریس نبود شاهنشاه دست از جنگ نکشید و سران سپاه را دگر باره فرمان داد که بشهر های دیگر آن کشور بتازند .

از یکسو اسپهبد شهربرز بفرمان شاهنشاه شام و پلستین و اسکندریه و مصر را تا پشت حبش از سپاه روم برداخت و از سوئی اسپهبد شاهین با سواران روئین تا پشت شهر کنستنتین بی باکانه تاخت و هرکل بیچاره و سرگردان و پیریشان از بیم دلبران ایران کشتی ها بزر و گوهر انباشته و با صدها دختر ماه بیکر بسوی لژک و هیئل بادبان کشید .

❖ شاه و مهر ❖

سران و دلبران ایران در هر مرز و میدان مردانه میکوشیدند و کشور های بیگانه بابهای جان میگشودند و بندیان با مژده های فیروزی میفرستادند ولی شاهنشاه را خود جان و دل دربند گران دیگری در بند بود و هر چه میکوشید و کام دل میجوئید از سوی شیرینش نوید پیوندی نمیرسید چه وی پس از مرگ فرهاد و بدرود مریم و آگاهی از دستانهای شاپور بانومیدی و پشیمانی و سرافکنندگی بارهن شده و از بیم سخن خورده گیران بگوشه زار و نزار نشسته و کسی را باری نمیداد و برای کاری نمی پذیرفت.

روزکاری شاهنشاه در این سوز و ساز بود و با امید وصال خیال از رنج ملال آسوده می ساخت تا کمی از کار روم و ترک و هیتل بپرداخت -- پس بهوای دیدار یار آهنگ ارمنستان کرده و فرستادگان وی مهین بانو را از این پیام بردند .

مهین بانو که از کار شیرین و شاه آگاه بود شیرین همراه گرفت و بی پیشباز خیمه و خرگاه بدشت مغان کشید و در آنجا بزمهای شایان گسترانید و چشم براه داشت تا شاهنشاه رسید و آرمید و یار نا دیده پس از روزکاری دوری و مهجوری دید .

شاه و شیرین

روزی چند در کشت و دشت آن سامان بساطهای عیش و

نوش و گشت و شکار بر پا بود و شاهنشاه از دیدار یار خرم و کامران تا کاین شیرین خواست و چون شیرین هم خواست مهین بانو سور بیوگانی شایان بیاراست و بر آئین مهابادی دو یار گرفتار را با یکدیگر همدستان و استوار کرد .

ماهی دو یا سه در مرغزار های خرم دلپسند دشت مغان شاهنشاه را شبان و روزان جز بزم و شکار در کنار یار نو دیده کاری دیگر نبود و هر دمی که میرفت و میگذشت دلبستگی و گرفتاریش افزونتر میگشت چندانکه یکباره کار لشکر و کشور فراموش و ساغر و دلبر از دست و بر آبی یکسو نهادن نیارستی و اگر کمش از سوئی و اسپهبدی پیامی میآورد و فرمانی میخواست بار نمی یافت و کارش انجامی نمی گرفت و هر چه بزرگان و نزدیکانش می گفتند و بنمیدادند نمی نوشید و نیکخواهان را بند و شکنج میفرمود .

### هرکل در آذربادگان

تنی چند از گماشتگان هرکل که در آن سومه و سامان در کوه و دشت پنهان بودند و جستجو میکردند ویرا آگاهی دادند که شاه در چنگ مهر و بیوندی خونین گرفتار و از کار لشکر و کشور آن شان گریزان و بی زار است که فرستادگان سرداران از میدان

میرسند و روزها و ماهها در کنار سرایرده بیچاره و سرگردان میمانند و کسی از ایشان نام و نشانی نمیپرسد و فرمانی نمیدهد. شنیدن این اخبار هرکل و همراهان را که درلذک بودند چندان خرسند و دلیر کرده که با دسته از تاتاران از بی راهه و گذارهای کوه ترسان و لرزان بسوی ارمنستان شتافتند.

چون پیکهای شاهی آگاهی آمدن دشمنان را دادند شاه نیاندیشیده و نسنجیده کار لشکر در آن کشور به یکی از سران ناآزموده سپرده و خود با شیرین عشرت کنان و کام جویان منزل به منزل بجانب تسیفون رهسپار گردید.

هرکل و همراهانش که از رفتن شاه آگاه شدند دلیر تر و خیره تر گردیده و شبانه بر اردوی کوچک ایرانیان شبیخون برده و لشکریان بی سردار و فرمان پراکنده و تاتاران شهرهای آنجا را غارت و آتشکدههای نیاکان را ویران نمودند.

هرکل که از بیم تیغ و تیر ایرانیان سالیان دراز در کوه و دشت بیابان سرگشته و حیران بود و دختران و خویشان خود را برای کمک به ترکان و هیتلان میداد از این فیروزی امیدوار و دلیر شده و بر این سوی و آن سوی آذربادگان تاخته و شهرها ویران نمود ولی با این هنوز سرداران ایران سراسر کشور روم و مصر و شام و هیتل و ترک در دست و زیر نگین و فرمان داشتند.

## سرداران ایران

سالی سه و چهار بدین منوال بگذشت و فتنه ها از هرسوی برخاست ولی باین شاه از خواب مستی بر نخاسته و در کار لشگر و کشور نمی اندیشید و سران سپاه خود را که مردانه درفش ایران بچهار سوی جهان برده و کوفته بودند بی فرمان و سرگردان گذاشته چندانکه آنان را نه تاب بازگشت بایران بود و نه در کشور های بیگانه امان از کزند دشمنان و هر چه می نوشتند و می فرستادند و دستور میخواستند پاسخی نمی رسید .

چون نزدیک بود که رشته کار لشگر و کشور از هم گسیخته و سراسر مرز نیاگان بدست دشمنان ویران شود چند تن از سرداران نامی چون شهربرز و شاهین و دیگران به نسیفون آمده و برای گرفتن فرمان و دادن آگاهی از گذارش لشکریان بارخواستند ولی خسرو از آمدن آنان در بیم شده و همه را بند و گشتن فرمود و از اینرو بسی از سرداران و بزرگان و شاهزادگان را گرفته به بند کردند .







---

خسرو پرویز و شبدیز .

## شب هشتم اسفند سی و هشتمین سال

### تاجداری خسرو

این شب شبی تیره و خونین بود و سراسر پای تخت پر از فتنه و آشوب - مردم در کنارگویی و برزنها دسته دسته ایستاده و نشسته و آهسته در کار کشور سخن میراندند و رای میزدند . سرداران و اسپهبدان که از بند کردن همالان<sup>(۱)</sup> در خشم و کین بودند با رخت رزم از اینسوی بانسوی سواره و پیاده ژکان<sup>(۲)</sup> و شتابان میرفتند و میآمدند و پاسبازان سرای خسروی بانتظار آشوب و پیکار خویش را آماده و بیدار میداشتند .

از یکسو در مشکوی شاهنشاهی بارید و نکیسا شاه و شیرین را بزم نوش و کامرانی آراسته و نوای رامش جان در چنک و ارغنون انداخته بودند و از سوئی سران و بزرگان در سرای گردان اسب گرد و در انجام کار کشوری سگالیدند و شیروه کو وصیت مادر در نظر داشت آنرا پیام ها میفرستاد و راه ها می نمود .

همینکه پاسی دو و اندی از شب گذشت بیست و دو تن از سران و دلیران سپاه از سرای بیرون آمده وبا نامه و صندوقچه ای

(۱) همال - قرین و همتا - در این جا بمعنی مصطلح بمقطار گرفته شده .

(۲) ژکان - آهسته زیر لب از روی خشم سخن گفتن .

سربسته بسوی مشکوی شاهنشاهی شدند و شیراوژن سرهنك پاسبانان  
آنجا را با بیم و امید برای گرفتن دستور بار به پیش شاه فرستادند :

شیراوژن : - (بیش خسرو دست در برابر صورت) اسپهبدگردان

اسب و بسی از سرداران آمده و دستور سرافرازی میخواهند.

خسرو : - ( با خشم و تعجب ) اکنون ! - در این نیمه

شب ؟ ! کوشان - ما در بزمیم و کسی را دیدن نتوان .

شیراوژن : - ( بیرون میرود ) .

خسرو : - باربد .

باربد : - شاهنشاه .

خسرو : - بار دگر بنواز آن پرده پیشین .

( روی ساقی ) ریدك<sup>(۱)</sup>

ریدك : - شاهنشاه .

خسرو : - جامی دگر از آن باده رنگین .

( باربد و نکیسا ساز می نوازند<sup>(۲)</sup> و ساقی جام باده لب ریز

کرده و بدست شاه میدهد ) .

(۱) ریدك - غلام خورد سال که در نزد پادشاهان خدمت کند .

(۲) چون این قطعات از تاتر خسرو و شیرین تألیف نویسنده اقتباس

شده برای اختصار نواها در این جا ذکر نشد .

شیراوژن :- ( بدرون میاید سراسیمه ) شاهنشاهها نروند  
اینان - کوبند امشب ما را سخنی چند است و گزبری جز  
دیدن نبود .

( هیاهو و صدای شمشیر از بیرون مشکوی بلند میشود . )  
خسرو :- گفتم امشب نتوان - رودهشان از ما فرمان !  
شیراوژن :- شاهنشاهها امشب کیتی دیگرگون است و نشاید  
این سان بودن - بر خبز و بیکسو نه باده و مستی !

خسرو :- ( با خشم ) بس کن ! فرمان بر !  
( در این حال گردان اسب و همراهان داخل شده و شیرین و  
دیگران سراسیمه و خنیا کران از ساز و آواز دست می کشند )  
خسرو :- ( باخشم بسرداران ) از چه بی فرمان بدرون  
آمدهاید این سان ؟ !

گردان اسب :- شاهنشاهها سخنی چند امشب باتو بود مارا .  
خسرو :- ( خشمکین ) امشب نی - زینجا بیرون - بیرون .  
گردان اسب :- نی شاها نرویم از اینجا چون امشب مارا  
کاری است .

خسرو :- ( خشمکین ) آن چیست ؟

گردان اسب : - مرز نیاکان ایران زین مستی ویران شده  
و دشمن زین سستی خیره و چیره - این جا تو با بانوی خود  
شیرین در بزمی این سان با آئین لیکن سرتاسر کشور ازخون جوانان  
چون کل رنگین - آیا می سزد از مردی این ؟ . . . نی !

تامردانه در رزم ایران کوشیدی ما در راحت جانها افشاندیم  
و درفشت با نیروی بازو تا پشت حبش بردیم - اکنون با اینان  
( اشاره بزنان می کنند ) سر و کار افتاده و از مردان و دلیران  
در بیمی و سرداران را در پاداش جان بازی زندان سازی . . . :  
هی - هی !!

خسرو : - ( مست و خشمگین ) بس کن گستاخی و بی آزرمی!

گردان اسب : - گستاخی ؟ هرگز سرداران تو در چین و  
ختن و شهر کنستنتین و شام و مصر و حبش در چنگ بداندیشان  
بی فرمان و پربشان مانده و تو اینجا سر خوش و خندان هیچ  
نیاندیشی از ایشان - تا کی ؟

افسوس افسوس از آن خونها که براهت افشاندیم و جهان  
از رنگش گلگون کردیم - باری دیگر جای شکیبائی نبود .

شاهنشاهها بستان و ( نامه را بشاه میدهد ) بخوان و برآن

دستینه<sup>(۱)</sup> شاهی نه .

خسرو : - ده !

( نامه را می گیرد و بشیراوژن میدهد ) بر خوان .

شیراوژن : - ( نامه را می‌کشاید با حالت دیکرگون میخواند )

شاهنشاه ایران و انیرآنا - گردان و سپهسالاران و شاهبران

زبن سستی و مستی دیگر بستوه آمده در این شب بکدل و بک را

شهر شیره افزون را بشهنشاهی ایران بگزیدند .

خسرو : - نیکو نیکو - ( نامه را می گیرد و برآن چیزی

می نویسد ) این سان باشد - او هم ما را فرزندی دلبند و

گرمی است .

سرداران : - ( با شادی ) شاهنشه شیره افزون .

گردان اسب : - ( سر می جنباند ) لیکن شاها چون دانیم

اینکه شهی چون تو کو سالی سی و شش یا اندی آرامگهش پشت

شمنش بد در زندان نتوان ماندن این تحفه شایان همره آوردیم .

( صندوقچه سر بسته را از یکی از سرداران می گیرد و

پیش شاه می نهد ) .

خسرو : - ( بشیراوژن ) بکشا .

---

(۱) دستینه - مکتوبیکه بخط خود نویسند - توقیع و فرمان پادشاه .

شیراوژن :- ( صندوقچه را می کشاید ) .

خسرو :- ( چشمش به خنجر برهنه افتاده در خود می

طپد و کمی بهوش می آید - با خشم و چهره گرفته ) - هان !!

شیرین :- ( چشمش بخنجر برهنه افتاده - سراسیمه )

آوخ - آوخ - این چه بود شاها ؟

شیراوژن :- ( روی بسرداران ) هی . . هی .

خسرو :- ( بشیرین ) بس کن جانا - بس کن .

( رو بسرداران ) هی - افسوس و دریغ ای کم ازرمان -

من اینجا تنها و زمی هست و بی پا - گر در میدان دادید اینم

پنجه مردی بیکا یک بنمودم - با این از مرگم باکم نیست -

چون مردانه در بر دلبر خود مردن خزشتتر از بستر - ( شیرین را

می بوسد می بوید از خود جدا می کند ) بس کن جانا -

شیرین :- - چونان شاها ؟

خسرو :- - بس کن یکدم .

( روی بسرداران ) چون من اکنون با مردی جان خواهم

دادن - امیدی ازسرداران دارم .

چند نفر ازسرداران :- - فرمان .

خسرو : - چون من از کیتی رفتن بانو را چون دیده  
گرامی دارید و بفرمائش کوشید .

چند نفر از سرداران : \* - از جان .

خسرو : - ( شیرین در آغوش گریه و زاری میکند )  
جانا زاری را دیگر نبود سودی ( اشک شیرین را پاک می کند )  
بشنو . . . . بشنو . . . .

ما را بی تو زندگی و با تو جهانداری ترفنده<sup>(۱)</sup> بود .  
گر دست از تو بر دارم در مهرت بد پیمان و گنه کارم  
ور چون جان همواره تورا در بر دارم کشور ویران شود از کردارم  
و نفرین آید از دادارم .

پس آن به کین تن از جان پردازم - چون کشور را  
کشورداری باید و وین اکنون از ما ناید .  
شیرین : - ( بی تابی می کند ) .

خسرو : - جانای این دم فرجامین است و فرجامین بدرودت  
میگویم . . . . ( شیرین را می بوسد ) . . . . افزون باشی .  
شیرین : - شاهنشاهها - جانای این سان ؟ ( از هوش می رود )

و شاه آهسته او را بزمین میگذارد )

خسرو : - ( خنجر را از صندوقچه بیرون میآورد روی

بشیر اوژن ) بستان و زین جانم بستان .

شیراوژن : - ( خنجر را از شاه گرفته بزمین میاندازد

چونان ؟ - هرگز شاهنشاه ( شمشیر خرد را میکشد ) فرما -

تا با این دادت ز یکایک بستانم - ( روی بگردان اسب ) گر مردی

به نبردم آ ؟

گردان اسب - ( شمشیر خود را میکشد ) پیش آ ؟

خسرو : - ( میانه هر دو میرود ) بس . . بس . . این

شاید - لیکن اکنون نه و نهی در این جا .

( خنجر را از زمین بر میدارد بشیر اوژن میدهد ) فرمان

دادم باید فرمان بردن زآنرو که نخواهم از زخمه دشمن مردن -

بشنو فرمان بر - جانم زین بند گران برهان .

شیراوژن : - ( خنجر را گرفته لرزان روی باسمان )

دادار چونان ؟

خسرو : - ( پیراهن چاک می‌کند اشاره بقلب ) این جا

این جا .

شیراوژن : - با خنجر بقلب شاه میزند ) .

شاه : - آه . . . . .

شیراوژن : - شاهنشاه خداوندم کستم آوخ زین بدفرجامی!  
( کمی عقب میاید خنجر خود را از کمر میکشد و بقلب خود  
میزند )

شاهنشاه - بنگر - گنهم بگذر . . . . .

خسرو : - ( در حالتیکه بزمین میافتد اشاره بشیر اوژن )  
زه - زه - ای بنده روانت نوشین .

( بطرف شیرین زمین میافتد ) آه . . . . .

جانا از من اینت بوسه فرجامین .

شیرین : - ( بهوش آمده سراسیمه ) شاها - جانا رفتی  
آوخ - آوخ ( شاهرا می بوسد و حرکت میدهد ) شاها از چه چینی؟  
( روی بسرداران ) یکدم زین جا بیرون - بیرون .  
( همه از کاخ بیرون میروند )

شیرین : - ( تنها ) شاهنشاه ( شاه را حرکت میدهد )  
جانا - جانا از چه ندهی پاسخ کفتم را - مگر از کیتی بی من  
رفتی - چونان؟ جانا - من هم اکنون بتو می پیوندم - چون  
بی تو نیارم یکدم بودن ( روی باسمان ) دادارا من را زیبائی

روز افزون دادی - کفتم در کیتی بس خوشبختم - لیک این  
 زیبایی مایه بریادی من با کشور بد! ( زخم شاه را می بوسد )  
 آه چکنم دادارا ؟

آن به منم اکنون در پای کسی میرم گو ایندم پیشم بهرم  
 به برم مردانه تن از جان پرداخت .

( خنجر را از قلب شاه بیرون میاورد ) ای خنجر خونین  
 کز جانانم جان برودی ( خنجر را می بوسد ) جان در دم برانت  
 بسپارم تا با جانانش ایندم پیوندی .

( خنجر را بزمین میگذارد و خود را بر آن می اندازد )  
 شاهنشاهها - جانا - یارا بنگر - بنگر چونان شیرینت بتو  
 می پیونده . . . . .



لیک نفر از سواران زره پوش ساسانیان .



کتاب تألیف مؤلف که چاپ شده و با عنقریب

بطبع خواهد رسید

جیبچه‌علیشاه - کدی اخلاقی ادبی .

منتخبات رسائل ملاصدرا - ترجمه فارسی در حکمت و عرفان .

درویشی - حقیقه معنای این کلمه و فرق مابین عقاید ملل مختلفه با افکار اصلی ایرانی (فستی از این کتاب در برن پنج و بلاحظاتی نشر شد)

خردبزرگان و خوردان - ترجمه از عربی فارسی صرف واصل آن را عبدالله ابن مقفع از بهلوی ترجمه کرده. اخلاقی - اجتماعی

منتخبات مولانا اویلان - اخلاقی انتقادی نکاهی

فرهنگ کوچک - کلمات عربی مصطوح به فارسی با استشهد از روی کتبی که تا بحال بفارسی صرف نوشته شده - برای فارسی صرف نوشتن مفید است .

واگون - نکاهی اخلاقی اجتماعی .

مف خورالشهری - تازر کدی اخلاقی .

حکیم باشی - تازر کدی اخلاقی .

خسرو پرویز - تازر ترازیدی تاریخی اخلاقی .

دارا - تازر اخلاقی تاریخی .

سرهنگ و اوردنگ - اخلاقی تاریخی راجع بچنگ هرات .

درویش مقیم - اخلاقی تاریخی راجع بزمان صفویه .

مکس - نکاهی اخلاقی اجتماعی .











UNIVERSAL  
LIBRARY

OU\_228383

UNIVERSAL  
LIBRARY



OUP--786--13-6-75--10,000.

**OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY**

Call No.

ح  
۸۹۱۵۵۲

Accession No.

P 95

Author

ذ ش

Title

ذ بی بی  
کتاب ایران و بالو ارس

This book should be returned on or before the date last marked below.





قیمت ۴ قران

شماره: ۱

# شاه ایران و بانوی ارمن

بزرگترین سینماهای تاریخی و اخلاقی و ادبی ایرانی

بقلم ذبیح بهروز





قیمت ۴ قران

شماره: ۱-

# شاه ایران و بانوی ارمن

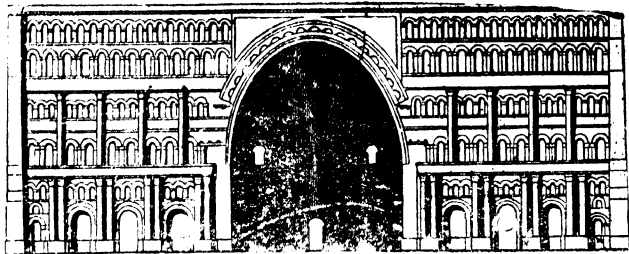
بزرگترین سینماهای تاریخی و اخلاقی و ادبی ایرانی

۹۶

بقلم ذبیح بهرونده  
مترجم فارسی کریم الله شهبازی  
میدیا باستان







ایوان کسری

بنام خداوند بخشنده مهربان

## دیباچه

وقتیکه کلیه اسناد تاریخی فارسی و عربی و فرنگی را که در دست است تحت ملاحظه و مذاقه بگذاریم می بینیم که یکی از پادشاهان بزرگ ایران و خاندان ساسان همانا خسرو پرویز است که در مدت ۳۸ سال جهانداری وی ایران بقدری از هر حیث و مخصوصاً در هنرهای زیبا ترقی کرده که افسانه‌های رزم و بزم و مهر و کین آن ایام نه تنها صیثش در افواہ عوام اکثر ممالک افتاده بلکه موضوع سخن پردازی و خوبستن آزمائی بهترین و بزرگترین شعرا و نویسندگان سلف و خلف گشته است .

بدبختانه چون در او ان سلطنت این شاهنشاه انقلابات مذهبی و سیاسی بی مثیلی در دنیا رخ داده مورخین تعمداً و یا از

( ب )

روی اقتدا و اقتباس در باره وی منکر بسیاری از حقایق شده و حتی بزرگترین نویسندگان اروپائی قرون اخیر هم بواسطه تعصبات دینی و نژادی از غور و تحقیق در حقایق چشم پوشی و انصاف را پایمال اغراض کرده اند .

در سال ۱۹۱۹ که بنده در دارالفنون که برج بودم راجع به افسانه‌های نظامی و جامی مشغول مطالعه‌ای شدم که مرحوم پروفیسر برون در جلد سوم تاریخ ادبیات فارسی اشاره ای به آن نموده است .

در ضمن مطالعه بدین فکر افتادم که در عوض اینکه بر استادان سلف که ما را از شیوه سخن سرائی تا ابد رهین منت خود داشته انتقاد فنی راجع بطریقه افسانه نویسی نماید افسانه خسرو و شیرین و فرهاد را با مراعات حوادث تاریخی و حذف حشو و زوائد بی اصل ممل غیر اخلاقی و نامناسب که قدر و قیمت واقعی آنها در انظار میکاهد بنگارد .

پس از مطالعه دقیق در سال ۱۹۲۰ اصل انگلیسی این کتابرا در چهار پرده برای سینماتوگراف ترتیب داد و چون این افسانه کاملاً ایرانی و فیلم آن مستلزم مخارج گرافی بود و بایستی بدو از طرف ایرانیان و یا دولت ایران برای مخارج مقدمه‌اتی که کمی بشود آمال آرزوی بنده و بیشتر از دوستان صورت تحقیقی بخودنگرفت ولی با این بنده هنوز امیدوار و یقین دارم روزی بیاید که همین افسانه که حاکی مجد و عظمت و شوکت و دربار و محاکم و مهر و کین و رزم و بزم یکی از بزرگترین پادشاهان ایران است در سینماهای

ایران و سایر ممالک بمعرض نمایش گذاشته و فی الحقیقه اولین قدم برای فیلم کردن صد ها افسانه‌های شیرین ملی ایران شود . پس از نوشتن انگلیسی این کتاب نیز در این فکر بودم که فارسی آنرا برای اطلاع دوستانیکه بزبان انگلیسی آشنا نیستند بنکارد ولی بواسطه کثرت مشاغل ببهبوده بتعویق افتاد تا اینکه اخیراً باتمام آن با اسلوب مخصوصی موفق گردیده و امید است که هم شیوه فارسی و هم طریقه ربط حوادث و وقایع تاریخی آن مورد توجه ادبا و بزرگان معاصرین که همواره از شیوه فارسی افسانه‌هاییکه از زبانهای خارجه هر روزه ترجمه و نشر میشود و فی الحقیقه انتشار آنها لطمه بزرگی بادبیات زده واقع گردد . (۱)

اگر چه این کتاب افسانه و افسانه نویس در وضع و حذف وقایع کاملاً مختار است ولیکن بنده مقدمه تاریخی مفصلی که نتیجه مطالعات چندین ساله و چندین برابر این کتاب بود ترتیب داده و میخواست که آنرا طبع نماید ولی بملاحظه اینکه این کتاب افسانه است خود را از تحمل مخارج طبع و زحمات تصحیح نجات داده و موجبات ملال خوانندگان محترم را فراهم ساخت.

قبل از طبع چندین نفر از دوستان دانشمند که از زحمت مطالعه این کتاب بر بنده منت گذاشته بودند در عوض برخی از کلمات عربی کلمات فارسی پیشنهاد کردند ولی چون استعمال برخی

(۱) این کتاب سینما است ولی تاثر خسرو و شیرین در پنج پرده کتابی جداگانه است که عنقریب بطبع خواهد رسید و در این کتاب از آن تاثر قطعاتی مخصوصاً قطعه آخر اقتباس شده .

( د )

از کلمات عربی از راه عجز و اجبار نبود و کلمات<sup>۳</sup> فارسی هم از روی تصنع و اصرار در تغییر آنها خود داری کرده و سلاست عبارتی را که بطور طبیعی از قلم خارج شده بود شهید تکلف روا ندید .

ذبیح بهروز  
ابن ابوالفضل الطیب الساجی  
۲ ماه اسفندار ۱۳۰۶



گردونه ساسانی.



## فهرست و شرح مختصر بعضی از اسامی

امپراطور موریس : - پدیر مریم ملکه مسیحی ایران است که به خسرو پرویز برای دفع بهرام چوبیه لشکر داد و تقریباً ۱۲ سال پس از وصلت و مسالمت با وی در انقلاب قسطنطنیه در سال ۶۰۲ مسیحی از سلطنت خلع و با فرزندانش بقتل رسید .

باربد : - از ترکیب این کلمه مستفاد میشود که حاجب یا باصلاح امروزه وزیر دربار خسرو پرویز بوده است - گویند وی از اهل جهرم و در فن آواز مهارتی فوق العاده داشته و سی یا سی و یک لحن او از قراری که نوشته اند تقریباً شبیه بالحنی است که در این کتاب و کتاب تاتر خسرو و شیرین آمده است .

پندوه : - اعراب بندویه و یونانیان بندوه ضبط کرده اند ولی اصح همین است یعنی - صاحب پند و اندرز نیک - و وی خالوی خسرو پرویز است که در زام سلطنت او جانفشانیها نموده بود ولی چون متهم بقتل هرمز پدیر خسرو شده بود و بر حسب قوانین ساسانیان شاه کشی از جنایتهای غیر قابل عفو بشمار بوده برای اطاعت قانون او و بسطام هر دو بامر خسرو پرویز بقتل رسیدند .

جندشاپور : - یکی از شهرهای خوزستان و از بناهای

شاپور اول پس از شکست و اسیر امپراطور والرین و فتح اندوه یا انتمیوک میباشد. گویند اصل اشتقاق این اسم این گونه است ( به - از - اندوه - شاپور ) یعنی شهر شاپور به از شهر اندوه است و بعد - زندوه شاپور - و تدریجاً - زندشاپور - و چندشاپور شده. در زمان ساسانیان بزرگترین مدرسه‌های طب و بیمارستان های دنیا در آنجا بود و اطبای بزرگی از آنجا برخاسته اند و فی الحقیقه خلفای عباسی مسئول برهم زدن مدرسه‌ها و بیمارستانهای آنجا و بالاخره انحطاط علم طب در شرق میباشند .

شاپور : - دیر و راز دار خسرو پرویز است که در آوردن شیرین به تسیفون و قتل فرهاد حیلله هائی کرد - شخصیت تاریخی صحیحی ندارد .

شاهین : - یکی از سرداران بزرگ خسرو پرویز است که تا ساحل شرقی قسطنطنیه تاخت و در یکی از جنگ ها بواسطه باریدن تگرگ از نیودر سر کرده رومی شکست خورد و پس از اندکی جهان را بدرود گفت. گویند برای شکستی که خورده بود خسرو بجزاژه او بی احترامی گرد .

شبدیتز : - یا شبرنگ - نام اسب سیاه قوی هیکلی است که خسرو پرویز از شدت محبت بوی فرمود شکل آنرا روی سنک نقش کنند - گویند ابتدا متعلق بشیرین بوده ولی از شکل آن روی سنک و توصیفیکه در کتب مختلفه نوشته شده چنین مستفاد میشود که از جنس اسبهای سیاه قوی هیکل روسی بوده ر اینکه گفته اند

شاه آنرا از روم آورده بحقیقت نزدیک تر است.

شهر بوز: - از سپهبدان بزرگ خسرو پرویز است که کلیه بلاد شام و فلسطین و مصر را تا پشت حبش بحیطه تصرف آورد و خسرو پرویز قبل از قتلش ویرا زندان کرد و پسر شهر بوز یکی از سرکردگانی است که در خلع و قتل خسرو دست داشت. شیر اوژن: - سرهنک یاسبانان ویژه شاهنشاهی در پرده چهارم است ولی شخصیت تاریخی ندارد.

شیره: - نام پسر خسرو پرویز از مریم و عربها بمناسبت تبدیل کسرۀ فارسی بیاء شیرویه ضبط کرده اند و فیروزآبادی وحاشیه نویسان قاموس و اکثری از نویسندگان یا بواسطه عدم غور در اصل پهلوی و یا التباس با کلمۀ (بویه) دچار اشکالی شده اند که شرح آن از موضوع این افسانه خارج است. در هر صورت چنانچه گذشته (وه) بمعنی نیک و بطور استعاره بهترین و یا درجه اول میباشد و با این قیاس معانی کلیه اسامی که منتهی باین کلمه است بهتر بحقیقت نزدیک میشود.

شیرین: - از زمان یزدگرد اول فرمانفرمایان ارمنستان شاهزادگان ساسانی بوده اند - نظامی هم شیرین را از تخمۀ جمشید گرفته (نوای از تخمۀ دارا و جمشید - گواهی داده بر پاکت خورشید) و بعقیده نویسندگان هم شیرین ایرانی الاصل بوده است - و اینکه مورخین فرنک شیرین را مسیحی و مادر شیروه نوشته اند خالی از تردید و بدون ملاحظات سیاسی وقت نبوده است -

## ( ح )

و نیز اینکه ایرانیان و اعراب نوشته اند که شیروه عاشق شیرین شد نیز قولی سخیف است . شیرین در افسانه نظامی در وقت قتل خسرو قاعده بایستی ۵۶ سال داشته باشد زیرا که خسرو ۳۸ سال پادشاهی کرده و اقلاسه سال قبل از قتل هرمن با شیرین سروکار داشته و لابد در وقت شروع به معاشقه تقریباً ۱۵ ساله بوده است و در این صورت معاشقه شیروه با وی در این سن خارج از تصور میباشد . و یقین است که این گونه نسبت های مخالف با اخلاق و آداب که بسلاطین ساسانی مسلمانان و یونانیان داده اند برای انحطاط قدر و منزلت آنان و ازروی اغراض مذهبی و سیاسی بوده است و فی الحقیقه این قسمت تاریخ کاملاً تاریک و تا اسناد صحیحی از زیر زمین کشف نشود نمیشود اقوال مورخین را از قضایای مسلمه دانست .

فرهاد : - یکی از معماران - یادآران - ماهر ایرانی بوده که از روی سادگی عاشق شیرین شده است . شخصیت تاریخی او معلوم نیست ولی چون اسم او فارسی است نمیتوان گفت که اجنبی بوده و نیز چون از قدیم این اسم در افواه عوام شهرتی داشته شاید یکی از حجاران مشهور زمان خسرو پرویز بوده که اکثر آثار باقیه آن شاهنشاهرا ساخته و شهرت اصلی او باعث این شده که نامش افسانه وار بیادگار باقی باشد .

نظامی بین او و خسرو پرویز سؤال و جوابی طرح کرده که از حیث شعر از ابداع بدایع زبان فارسی است ولی در اینکه آیا فرهاد را اینقدر قوه گستاخی در برابر شاه بوده جای تردید

است و در این افسانه با ملاحظه و مراعات قوانین زمان ساسانیان این سؤال و جواب بصورت محاکمه مؤثری در آمده است .

فوکاس : - از خانواده های پست و در ابتدا سر کرده يك

سده از لشکریان رومی همقیم دانوب بوده و در انقلاب سال ۶۰۲ مسیحی که موريس خلع و کشته شد ویرا اولاً برباست انقلاب و بعد بامپراطوری روم انتخاب کردند ولی خسرو پرویز وی را بامپراطوری شناخت و در سال ۶۱۰ پس از شکست فاحش - رومیان ویرا خلع و بدار کشیدند .

کیهان دخت :- دختر پست که به ارمن برای آوردن شیرین رفت و در گوی و چوکان حریف شیرین بوده است شخصیت تاریخی ندارد .

گردان اسب : - اسپهبد لشکر مرکزی تسیفون بوده که با

۲۲ نفر از سرداران بزرگ در قتل خسرو پرویز مؤامره کرد و معلوم نیست فی الحقیقه چه طور خسرو پرویز بقتل رسیده زیرا که اقوال مورخین مختلف است و چون شاه کشی از بزرگترین جنایتها بر حسب قوانین ساسانیان است و دیگر اینکه اخلاقاً بر فن افسانه نویس بباستی قتل را بی سزا گذاشت لهذا عاقبت کار خسرو را در این افسانه بطوریکه لایق مردانگی و عظمت آن شاهنشاه باشد مجسم نموده .

صریم : - دختر امپراطور موريس است که مورخین اروپائی

بواسطه بسیاری مسائل مذهبی و سیاسی این حقیقه را انکار کرده اند

و اینکه در زمان خسرو پرویز در ایران کلیساهای بسیاری بنا نمودند بواسطه خاطر مریم زه-یرین بوده است . و حقیقه معامله او با خسرو و وقت وفات دست معاوم نیست ولی برای ربط قطعات افسانه بیک دیگر وقت او در سال ۱۳ سلطنت خسرو پرویز فرض شده است .

نکیستا: - نوازنده خسرو پرویز است و گویند وی نیز از اهل جهنم بوده است .

هرقل: - با هرقل یا هرک بولس در سال ۵۷۲ مسیحی متولد و یکی از سرداران امپراطور مزیس بود و در موقع خلع وی در مستعمرات افریقا حکومت میکرد و بفوکس اطاعت نمود و در سال ۶۱۰ پسرخود را با دسته از کشتیها برای خلع فوکس به قسطنطنیه گسیل داشت .

مورخین یونان فتوحاتی بوی نسبت میدهند که مورد تردید است و رویهم رفته از تواریخ یونان چنین مستفاد میشود که با وجود اینهمه فتوحات انقدر محبوبیتی نداشته و در سال ۶۳۹ از اعراب شکست فاحشی خورد و در ۶۴۲ در گذشت .

---

# پرده نخستین

( جشن نوروز یازدهمین سال تاجداری خسرو پرویز )

\* ( پس از شکست خزر و تازیان ) \*

هنوز رخشنده خسرو سپهر برین در نخستین روز بهار این سال از کنار کران خاور رخسار ننموده بود که خسرو جوان بخت ساسانی سر از خواب نوشین برداشته و پس از گزاردن نماز گاه هاون<sup>(۱)</sup> بر آئین نیاکان سوی ایوان کسروی بیار سالانه آنروز فرخنده شتافت .

فرستادگان<sup>(۲)</sup> روم و چین و هند و دیگر کشور های بزرگ و کوچک دور و نزدیک که برای تهنیت و تبریک روز نو و فیروزی تازه در شهر تسیفون گرد آمده بودند در این روز بار یافته و ارمغانهای شایان شاهان خود را گذرانیدند و بنوازشهای گوناگون

---

(۱) گاه هاون - نمازیست که از طلوع سپیده تا نیمروز واجب بوده و این

گاه پس از گاه اشهن است که از نیمه شب تا سپیده بوده است .

(۲) فرستاده - سفیر - رسول .

خسروانه سرافراز شدند و پس از برهم خوردن بارگاه شاهنشاه  
برای سان سپاه بسوی میدان روانه گردید .

مریم گرامی دخت موریس امپراطور روم نیز در این روز  
درمشکوی<sup>(۱)</sup> شاهنشاهی جامه های زربفت رومی بر تن و چلیپ<sup>(۲)</sup>  
مسیحائی بگردن انداخته و بر فراز تخت مرصعی قرار گرفت و  
بانوان ایران که با ارمغانهای گران به پیشگاه آمده بودند بار وهر  
یک بنوازشی در خور افتخار یافتند - ولی در دل ازدیدن بانوئی  
بیکانه بر تخت ساسان هماره رشکین بوده و شاهنشاه را در پرده  
نکوهش<sup>(۳)</sup> میکردند چه بر آئین ایرانیان وبرا همخوابه از ایرانیان<sup>(۴)</sup>  
گربدن نشایستی .

در میان سپاهیانیکه در میدان برای سان صف آراسته دسته  
از لشکریان رومی بود که در راه شاه جانفشانیهای نمایان نموده  
و بهمرامی مریم بایران آمده بودند و شاهنشاهشان بسی میخواست  
و گرامی میداشت .

سران سپاه که از زمان اشکائیان تا برگشتن شاه از روم  
جز در میدان رزم لشکر بیکانه ندیده از دیدن اینان در ایران  
همواره آتش رشک و خشمشان زبانه میکشید و دراین باب سخنها

(۱) مشکوی - حرمخانه (۲) چلیپ - صلیب.

(۳) نکوهش - سرزنش و عیب جوئی .

(۴) انیران - اجنبی و هرکس که ایرانی نباشد.

می گفتند و رای ها میزدند .

مرزبان ارمنستان که باسواران جنگی خود همواره در میدان کارزار مردانه کوشیده بود و آئین بندگیش پسند درگاه خسروی افتاده در این روز بسران سپاه گفت :

« اگر من شه را دمی سرخوش یابم نیرنگی ریزم که مریم و لشکر روم خود بمرزوبوم خود بر گردند »

سران و بزرگان در این گفت و شنود بودند که شبدیز<sup>(۱)</sup> شاه شیعه زنان و پای کوبان بدرون میدان سان گام نهاده و لشکریان يك دل و يك سر چندین بار پیاپی آفرین بر شاهنشاه جوان خود خواندند .

دسته های سپاه در دم چون برق و باد در برابر شاهنشاه از این سوی به آنسوی به جنبش و چالش<sup>(۲)</sup> اندر آمده و گروه گروه بجای خود در اسب تازی و تیغ بازی و گردونه رانی و فیل بانی آئین دلیری و بی باکی بنظارگان مینمودند و مورد تحسین شاهانه می شدند .

همینکه نوبت بمرزبان ارمنستان رسید با سواران آزه‌وده خود در برابر شاه و سپاه آسان کوشید و نمایشی داد که غریب

(۱) شبدیز - اسم اسب خسرو پرویز است

(۲) چالش - خود نمایی - رفتار از روی تکبر و ناز است .

آفرین و شاد باش از چهار سوی برخاسته و در همان میدان به نعمت و خلعت شهنشاهی در میان همکنان و همگنان<sup>(۱)</sup> ارجمند و سربلند گردید .

در شب این روز سراسر پای تخت کشور ساسانی در هنگامه های سرور و شادمانی مستغرق بود - کوی و برزن های شهر بانواع لاله و ریاحین و قنديلهاى رنگين آئين شده - دوشيزگان پريچهر ايرانى با جامه های رنگارنگ پرنده<sup>(۲)</sup> بلند و مجمر های زرین دلپسند بهر سوی خرامان و پای کوبان می رفتند و عود و سفند میسوختند و بیاد فتح و فیروزی و جشن نوروزی چگامه های پهلوی همیسروندند .

گلستان سرای ایوان کسروی هم در این شب از آئين رشك روز روشن و محسود جنات عدن بود - بزمهای عیش و نوش و کامرانی بر طرف انهار روان و بن درختان لرزاش گسترده - سران و آزادگان در گوشه و کنار - کنار سبزه های خرم نورسته نشسته و جامه های لبالب از باد در دست و بانك نوشا نوش به سپهر برین می رساندند خنیاگران<sup>(۳)</sup> نغمه سرا باراز و سرود و زخمه های چنك ورود در میان بزمها روان شب زنده داران تازه کرده و ماهرویان

(۱) همکنان - حضار . (۲) پرنده - ابریشم.

(۳) خنیاگر - مطرب.





### خراج گرفتن خسرو اول انوشیروان از رومیان

از این اثر تاریخی و سایر آثار ساسانیان بخوبی معلوم میشود که سرکردگان ایرانی در وقت سلام دادن بشاهان دست چپ را روی شمشیر نهاده و انگشت سیبانه دست راست را در برابر چهره نگاه میداشتند. در طرف راست گراور فوق یکدسته از سرکردگان ایرانی در برابر شاه بحالت سلام ایستاده اند و در طرف چپ نیز يك نفر دست چپش روی دسته شمشیر است و با دست راست سلام میداده ولی دست راست او روی سنک شکسته است .

سیمین تن مشکین مو از شیوه‌های پای کوبی و تنازی<sup>(۱)</sup> خرمن شکیب می‌گساران را بیاد بی‌تابی میدادند.

شاهنشاه جوان فیروز مند هم خندان و شادان و خرامان باین سوی و آنسوی گام میزد و بهر بزمی میرسید نوازشها نموده و ساغرهای لبریز باده به تناسانش با بانگ (شاهنشاه زنده و افزون<sup>(۲)</sup>) نوشیده میشد مرزبان ارمنستان هم در آن شب شادی و کامرانی در میانه خیل می‌گساران بر اثر شاه میرفت و فرصت سخنی چند تنها باوی میجست تا اینکه در نیمه‌های شب هنگامیکه سرها از باده ناب و زخمه رود و رباب پرشور بود شاه را در پناه درختی کهن یافت که پنهان تنها ایستاده و تکیه بر آن داده و بماهروئی که در میان مستان داد پای کوبی و نغمه سرائی میداد ژرف می‌تکریست و با دست و سر تحسین میکرد گوئی دلش در کمند آن دختر به بند افتاده بود.

مرزبان فرصت غنیمت دانسته و آهسته چنانکه از شه آگهی ندارد پیش رفت و چون نزدیک شد بر آیین ساسانیان انگشت در برابر چهره گرفته و ایستاد<sup>(۳)</sup> - شاه گفتش :

(۱) تناز - در این جا مرکب از تن و نازیدن است - مقصود طناز که در عربی بمعنی ساخر است نیامده.

(۲) افزون - کلمه است روی سکه‌های ساسانی و در زمان ایشان پس از نام شاه استعمال می‌شده.

(۳) از آثار ساسانیان معلوم میشود که لشکریان در هنگام سلام دادن شاهان انگشت سبابه را کج کرده و در برابر چهره نگاه میداشتند

هان چونی ای اسپهبد .

اسپهبد - شاهنشاه زنده و افزون .

شاه - هان بنگر کین دختر مه پیکر چونان پا کوبد و تنازد

زه - زه - بنگر .

( اسپهبد بدختر مینگرد )

شاه - اسپهبد .

اسپهبد - شاهشاه .

شاه - هرگز چون وی ماهی دلبر دیدی ؟

اسپهبد - به از این صد چندان ای شه .

شاه - به از این صد چندان ؟ ! هرگز ! بنگر .

اسپهبد - ( بدختر مینگرد ) آری شاهها به از این صد چند و

هزاران چندان .

شاه - کبود آن ؟

اسپهبد - بانوی ایرانی ارمن : شیرین .

شاه - شیرین ! هرگز نبود چون این !

اسپهبد - چونان نی - کر بینی شاهها دانی - لیکن نا دیده

چه بگویم - قدش مویش رویش خویش درگیتی نتوان گفتن بکسی ماند .

شاه - این سان ۱۹

اسپهبد - بر خاک رخت سوگند ای شه - زلفش از سر  
تا پا چین و شکنج است و تنش از پا تا سرسیم و سمن - لالش  
خون در دل اخگر دارد و خالش دل در بر آذر - با آنکه کنون  
ده و دو یا اندی افزون دارد بر بکران در میدان با مردان چون  
مردان تازد و چوکان بازد .

مرزبان در این سخنان بود و شاهدش در حالت مستی می  
شنود که یکی از بندکان می گساران آن بزم را آکاهی داد ~~که~~  
شاه در زیر درختان به آنان می نگرد و بر شیوه پای کوبی آندختر  
زه زه میگوید .

از شنیدن این خبر دردم بزم پر از جوش و خروش شده  
و یکسره با جامهای لبالب روی بدرختان ایستاده و بانگ ( شاهنشاه  
زنده و افزون ) بچرخ رسانیدند و جامها به تناسانش<sup>(۱)</sup> نوشیدند  
باری این شب تا باامدادان شبی بی مانند و با شادی در هر  
سوی و کوی پیاپان آمد .

پس از آن شب بزم و شادی و سخن گفتن مرزبان بدان شیوائی<sup>(۲)</sup>

(۱) تناسانی - صحت و سلامت

(۲) شیوا - نصیح و بلیغ .

دیگر هر روز و شبی میگذشت شاه را هوای لفسای دلبر نادیده  
افزون تر و آتش مهرش سوزنده تر میگردد آنسان که پس از  
چندی دیگر شبها در بستر نغمودی و روزها با سران و وزیران  
در کار لشکر و کشور رای نزدی و اگر کسی از ویزگانش<sup>(۱)</sup> سبب  
پرسیدی و اندرزی دادی روی در هم کشیدی - سخن نگفتی و راز  
دل در سویداء<sup>(۲)</sup> آن نهفتی.

شبی از این شبهای روان فرسا که شاه از سوز آتش بی تابی  
سیلاب اشکش جاری بود و تا نیمه های آن دیوانه وار به  
اطراف مشکوی گام میزد و آه میکشید. کس فرستاد و شاپور را  
که یکی از دیران دانا و چهره پردازان توانا بود برای چاره جوئی  
در آن شب پیش خود خواند.

چون شاپور در آن شب بدرون سرای اندرشد و شاهنشاه را  
بدانگونه اندوهگین و پژمرده و بی تاب دید سراسیمه گفت :

شاهنشاها چه شدت کین سان آشفته و اندوهگینی .

شاه - از حالم کم پرسم که دلم بك جا خونست و روانم  
در آتش سوزان - نه به چشمم شب خواب آید و نی روزم در تن  
تاب و توان باشد - هر چند این کیتی را شاهم با این هر دم با  
دردم و با آهم .

---

(۱) ویزگان - خاصان (۲) سویداء القلب جبهه

شاپور - (سراسیمه) وه ! چه شده برگو تا چاره دردت

جویم .

شاه - بشنو . . . . از من . . . بانوی ارمن نادیده

انسان دل برده گزوی باز ستاندن نتوانم - از مهرش با فکرش در  
پنهان می‌گیرم در پیدا می‌سوزم و همی‌سازم - اکنون چاره دردم کن  
یا مارا بر وی می‌بر - یا ویرا سوی ما می‌خوان .

شاپور - هی . . . از این بگذر شاها ! - بگذر ! کین

مهری بیهوده و خونین است و بیایان بی‌پایان افسوس و پشیمانی آرد .  
شاهنشاه - شه باید دیده و دل را به نخستین شه باشد وین  
هر دو بفرمان دارد - زهاراست از نافرمانی این دو ! آنرا که چه مریم  
بانو کی دلبر و زیبا باشد دیگر ز چه رو نا دیده دل بازد و  
این سان سوزد و سازد .

شاه - دم بر بند و مده پندم - هر چت می‌گویم بشنو

و فرمان بر .

شاپور - شاهنشاه - من بنده فرمان بردارم . لیکن . . . .

شاه - (هنوز سخن شاپور بانجام نرسیده) گفتم که دگر

ندهی پندم - بس کن سخن و فرمان بر - امشب - نی - در دم  
زین جا سوی ارمن شوو هر چت گفتم آسان کن .

چون شاپور در آنشب شاه را در پنجهٔ عشق بدان حال تپاه  
دید و دانست که اندرزش دروی سودی ندارد زبان دلجوئی کشوده  
و با سخنان شیرین آبی بر آتش مهر شیرین درکاون دلشاه ریخت  
و از قصر بیرون و بسرای خود باز گشت و زن و فرزندان را در  
همان شب بدرود گفت<sup>۱</sup> و بارخت مغان بسوی ارمنستان در پی  
انجام فرمان رهسپار گردید .

همینکه روزی دو یا سه از رفتن شاپور بارمنستان گذشت  
پیک ها از مرزبانان بلخ و مرو و بخارا رسیدند و آگاهی دادند  
خان تاتاران که دختر در کابین بهرام چوبینه داشتی با لشکری کران  
به تسخیر شهر های بزرگ ایران کمر بسته و پیش می آید .  
شاهنشاه از شنیدن این خبر درهم شده دردم لشکر کینه جو  
آراسته و بعزم بلخ و بخارا کوس رحیل کوفتند و بانوی بانوان  
ایران مریم نیز در این سفر بهمراه شاه بود .

شاپور چندی در پای تخت ارمنستان ب جستجوی گذارش  
شیرین می پرداخت و از پی صید وی نیرنگها می ریخت تا اینکه  
پرده از چهرهٔ شاه با آب و رنگ شایان نکارید و بامدادان آنسان  
که کسی آگاهی نیابد بمرغزار نزدیک کاخی که بانو هر روزه با  
کنیزکان بیازی و تنازی رفتی برده و بر درختی بیاویخت .

شیرین بعبادت هر روزه پگاه<sup>(۱)</sup> بدان بازیکاه شد و چهرهٔ بس

(۱) پگاه و بگاه - صبح زود .

شکرف و زیبا بر شاخی آویخته یافت و پس از بازی آن به‌مراه برد و در یکی از غرفه های کاخ بنهاد و هرچه بدانصورت بیشتر می نگریست دلبستگیش بیشتر میشد ولی نمیدانست که خداوند آن چهره که و که آنرا بر شاخ آویخته بود .

روزی چند از این بگذشت و شایور پیر زنی را که در شهر بخت و طالع دیدی و از گذشته و آینده گفتی پیش خود خواند و زر فراوان داد و با دستوری پنهانی بسوی بازبکاه شیرینش روانه داشت .

پیر صاحبکاهان با پشتی خمیده و چهره خندان و کشاده بسوی بازبکاه شیرین و کنیزکان شد و بایشان خود نمود - دختران که ویرا از دور دیدند دویدند و گردش کرد شده و از وی گذشته و آینده خود می پرسیدند و پیر زال در خور حال هر يك فالی میدید - چون نوبت بشیرین رسید پیر بدو ژرف نگریست و نامه کشود و اسطرلاب بیانداخت و گفت :

نشست اختران و روش ستارگان آسمان چنین نماید که تو را دلبستگی به چیزی باشد که نامش ندانی و نشانش شناسی ولی بسی نرود که بزرگی تورا بکاین اندر آورده و سراسر جهانت بزیر لکین آرد .

شیرین را از شنیدن گفتار پیر دل بهم اندر طمید و پاداش

فال نیکش زر فراوان فرمود - پیر زر بگرفت و از گونه شیرین دریافت که سخنش در وی اثر کرده و دلش از دست رفته پس آفرین خواند و برفت و شاپور را از آنچه گفته و شنیده و در گونه شیرین دیده آگاهی داد .

شیرین را از گرفتن فال و سخنان زال بیش از پیش حال دگرگون شد و دیگر پس از این اگر تنها فرصتی یافتی پرده یافته در برابر نهادی و با وی ندانسته نرد محبت باخته و به آرزوی وصال و دیدارش خیالها مینمودی .

شاپور هم چندی جاسوسان و خبر چینان میگماشت و از حال شیرین و گرفتاریش بدان پرده رنکین جويا میگردد و چون یقیں کرد که بانو دلش از کف رفته و بجستجوی خداوند آن پرده میباشد روزی با جامه صورتگران و جهان گردان ببازبگاہ شد و در آنجا از کنیزکان و شیرین پرسیان پرده کم کرده گردید .

شیرین چون ویرا در پی پرده دید خداوند آن پرسید گفتش خسرو! شیرین از شنیدن نام شاه چهره اش دگرگون شد ولی خوبشتمن داری کرده و از شاپور آن بخواست .

شاپور سر فرود آورده و گفت فرمان بانو را باشد لیکن امید آنکه چهره هم از بانو پردازم .

. پس شیرین بدان تن در داد در آن مرغزار بر کنار درختی کهن

به نشست و شاپور در اندک زمانی چهره زیبایش بر پردهٔ دیبا بنگارید  
 و با اجازت به‌مراه برد تا با تمام رسانیده دیگر روز بیاورد و بانورا دهد.  
 چون شاپور از پیش بانو پرده ببرد و برفت و دانست که دل  
 ساده و برا با آن پرده بدام اندر آورده شبانه برای آنکه کسی از حال  
 و کارش آگاهی نیابد و چهرهٔ شیرینش از دست نرود بسوی تسیفون  
 رهسپار و کوه و دشت و بیابان می‌نوردید تا بدانجا رسید و دید  
 شاه با سپاه خود بزم سرکوبی تاناران تا باختر رفته و از این رو  
 نامه از گذارش خود نوشته و با نگار شیرین به پیشگاه گسیل داشت.  
 شاهزادگان و بزرگان ایران که از کار شاه و شاپور و  
 شیرین آگاه بودند انجمن شده و در آوردن شیرین رای زدند و بر  
 این شدند که کس با ارمغانهای شایان با رمنستان فرستند تا ویرا  
 همراه بیای تخت آورد.

پس کیهان دخت که یکی از شاهبران<sup>(۱)</sup> ایران بود با تنی  
 چند از کشیزکان ارمغانهای ملوکاه برداشته و بسوی ارممنستان شدند  
 ر در آنجا با دستانهائی که ویرا آموخته بودند به اجازت مهین بانو  
 شیرین را که خرد از افسون شاپور در بند غم شاه حالی تباه داشت  
 همراه به تسیفون آوردند.

---

(۱) شاهر - در زمان ساسانیان شهزاده را شهر می‌گفتند.

### شیرین در تسیفون

چون فرستادگان مژده رسیدن شیرین را بپای تخت رسانیدند ایرانیان بر غم بانوی خود مریم در دم پرچم های شادی برافراشتند و سراسر شهر را زیب و زینت شایان دادند و در هنگامیکه گردونه شیرین از کوی و برزنها میگذشت مردم از که و مه فریاد شادباش بگردون بلند میکردند .

شیرین هم از دیدن این مناظر امیدوار و خرم و خندان از میانه مردم میرفت تا بقصری از قصرهای شاهنشاهی که برای پذیرائی وی آماده شده بود رسید و فرود آمد .

چند ماهی بانو و همراهانش در تسیفون و شهر های نزدیک آن شبها با شاهزاده دختر های ایرانی بعیش و نوش و رقص و روزها در تفرج و کامرانی بسر می برد و هر جا میرفت ایرانیانش از جان و دل گرامی داشته و فرمان می بردند و ارمنگانها پیش می نهادند .

در یکی از بزرها که سخن بسیار از گوی و چوکان در میان بود تنی چند از همگنان بانو را خواهش کرده تا روزی در میدان تابستانگاه بهستان با دختران همالان بر اسب گوی و چوکان بازو و وی پذیرفت و در همان بزم روزی مرآن بازی را نامزد کردند

اتفاقاً روز بازی روزی از روزهای نخستین مهر ماه بود و هوای تابستانگاه در نهایت ملایمت و اعتدال - شبانگاه ابر های مخزانی بر دشت و کشت باریده و زمین و زمان را طراوتی شایان ارزانی داشته و تا نیمه های روز هنوز پاره های ابر تیره باران در آسمان بجولان و چون سایه بان بر سر تماشاگشایان خیمه های نیلگون افراشته بود - درختان کهن و سرخزارهای بید و چنار و نارون در گردآورد بازیگاه سر در هم کشیده و مردم دسته دسته و گروه گروه بانتظار بازی در زیر آنها نشسته و ایستاده و با ازراه میرسیدند .

در این بین دو گردونه زردین که در یکی شیرین و همراهان و در دیگری کیهان دخت و همالان بودند بعرضه بازیگاه اندر و یکی از راست و دیگری از چپ چون برق و باد در برابر تماشاگشایان خود نمائی ها نمودند و کمی در گوشه میدان آسودند .

پس بندکان لجام سمند های کوه پیکر بمیان کشیدند و ماهرویان چوکان باز بر آنها سوار و از دو سوی در میدان تاخت و استادان شان از دور گوی در برابر انداختند .

دختران پری سان ایرانی که در شیوه گوی بازی از همسران در جهان هماره گوی بیشی برده ساعد سیمین بازیده<sup>(۱)</sup> و سر بر

---

(۱) بازیدن - دست دراز کردن - کشیدن - آهنگ کردن - نمودن .

گوش اسببان باد پا مردانه گوی میزدند و چوکان در چوکان بانوی  
ارن میاداختند و در هر زخمه هزاران آفرین از چهار سوی  
می شنیدند .

شیرین در این روز چون شاهین تیز چنک از پی گوی  
سمند می تاخت و گوی این و آن بچوکان میزد تا در پایان کار  
با زخمی يك یا دو گوی از میدان بیرون کرد که در دم فریاد  
( زهی بانو زهی بانو ) از هر جا و هر سوی بلند شد .

پس از انجام بازی بانو فرخنده و فیروز در گردونه نشسته  
و چون از میدان بازیگاه بیرون میشد هزاران هزار دسته کلش  
با شادی از گوشه و کنار نثار کردند .

در میانه هوا خواهان شیرین در آنروز جوانی فرهاد نام بود  
که مسافتی در کنار گردونه دیوانه وار میدوید و کل و سنبیل  
برایکن میافشانند آن سان که گوئی دلش از دست رفته و بکمند  
عشق گرفتار آمده بود .



## پرده دوم

### ❖ ( شیرین و قصر ) ❖

شیرین به آرزوی دیدار شاه چند ماه در شهر و کردشگاه  
های گرد آن بماند و چون نشانی از وی پدیدار نبود و هر روزه  
پیام‌های کوتاه‌گون شکست و فیروزی لشکریانش از باختر میرسیدامیدش  
بنومیدی مبدل شده و با خاطری پژمرده و افسرده آهنگ بازگشت  
به ارمنستان کرد.

شاهزادگان و بزرگان ایران که در پرده از سر و کار وی با  
شاه آگاه و رشک‌مریم در دل داشتند با دست‌نهایش از رفتن  
باز داشته و سخن بر این شد که در زمستان‌گاه کنار رود الوند<sup>(۱)</sup>  
سر اورا قصری زرنکار و دلپسند بیادکار سازند.

پس پیک‌های چابک بهر سوی وهر شهر گسیل تا معماران  
زبردست ایران نیرنگ<sup>(۲)</sup> قصری شایان کشیده و بانو را بفرستند -

(۱) الوند - نام قریه ورودیست که از قصر شیرین عبور می‌کند.

(۲) نیرنگ - نقشه و طرح و حبله.

بسی فرستادند ولی جز نیرنگ فرهاد هیچیک را چنانچه شاید پسندی نیفتاد و از این رو وبرا به پیشگاه بانو خواندند .

چون فرهاد بدرگاه آمد بانو ویرا بشناخت و دانست کو آن باشد که در روز چوکان در کنار گردونه دویدی و لاله رنگا رنگ برایگان برآن افشاندی - پس نیرنگ وی از میانه نیرنگ ها برداشته و کمی بدان نگریست و سر بر آورد و گفت :

این نیرنگ از تو بود ؟

فرهاد - ز منست ای بانو .

شیرین - ( به نیرنگ نگاه میکنند ) زه زه - نیکو نیکو .  
( سر را بلند کرده روی به فرهاد ) لیک این دانی که توانی

چون این قصری بر کوهی سازی ؟

فرهاد - آری ای بانو - اکنون میکویم میسازم - لیک آن زین پس می بینی - قصری آن سان از کوهی بر کوهی سازم - کان تا کیتی ماند با نامت با نامم در گیتی ماند .

شیرین - ( به کنیزکان لبخندد - بفرهاد ) زه - زه -  
پس میکویم که دهندت زر هرچ آن خواهی .

فرهاد - بانو زنده و افزون .

پس خم شده و از پیش شیرین بیرون رفت .

دیگر روز فرهاد را زر و خواسته چندانکه میخواست دادند و وی با کارگران بسیار بسوی تپه های کنار رود الوند رهسپار و ساز قصر آغاز کرد .

### شاه در باخت

پس از فرستادن شاپور بارمنستان شاه با لشکر گران برزم ترکان شتافت و با اینکه در میدان کار زار از آسایش روزگار ذره نمی چشید و از انجام کار و شکست لشکر تاتار چندان امیدوار نبود دمی از اندیشه یار نادیده بیرون نشدی و کشور جان از آرزوی دیدارش نپرداختی و هر آنگاه فرستادگان میرسیدند نخستین از شاپور و ارمنستان می پرسید و اگر پیامی نمیرسید بر درد و اندوهش افزوده می شد .

روزکاری شاه چشم برآه بود تا روزی پیک شاپور رسید و نامه وی و نکار شیرین آورد و چون آن بخواند و این بدید مهرش صدچندان شده و مرغ روانش از پی دیدار یار پرواز کردن خواستی و توانستی - چه تاتاران از هر سوی تبغ کین آخته و بر مرز نیاکان ناخته و ویرا یارای سر پیچی از کارزار آنان نبوده ولی با این هر آنگاه تنها فرصتی دست دادی بکناری خزیدی و چهره شیرین در برابر نهادی - بوسیدی و بوئیدی و گرییدی و و چاره جز سوز و ساز در آن مهر و کین نداشتی .

حالت شیرین هم در بند عشق و بنای قصر کمتر از شاه  
 نبود چه روز و شب در آتش نومیدی و فرقت میسوخت و در بند  
 محبت صبر میکرد و در کار خویش حیران و از کرده پشیمان و  
 یکنه سر گرمیش همانا قصر و اتمام آن بود .

پس از اینکه هفته چند از آغاز بنای قصر گذشت روزی  
 بعزم نفرج در گردونه با حشم و خدم عازم آنجا کردید و چون  
 گردونه بیابن تپه های بلند قصر رسید اسبها از رفتن سر پیچیده  
 و هر چه بندگان لجام کشیدند و کوشیدند گام از گام برنداشتند.  
 فرهاد آن از دور بدید و دوان از کوه سرازیر شد تا کنار  
 گردونه رسید زمین بوسید و گفت اگر فرمان باشد اسبها گشایم و  
 گردونه تنها بر فراز کوه کشم .

شیرین با تبسم گفت چو نان ؟ - پنـدارم نتوانی - گر  
 بتوانی میکن .

پس بندگان اسبها از گردونه گشودند و فرهاد بند ها برسینه  
 استوار و آسان گردونه با بانو و کنیزکان بر فراز کوه کشید که  
 همگی از کرده وی بشگفت اندر آمده و بر نیروی بازوی توانایش  
 آفرین ها گفتند .

شیرین بر فراز تپه ها با همراهان بهر سوی و کنار میرفت  
 و با کارگران سخن میگفت و می شنید و از کار و کنش یکان

یکان می پرسید تا اینکه در آن بین بـصـخـره بزرگی بر فراز یکی از اتلال رسید و چون آنرا در نظرش پسندی بی اندازه افتاد فرهاد را بخواست و فرمود تا تندیش<sup>(۱)</sup> بر آن بیادکار بنکارد و فرهاد در دم بفرموده نیرنگش بریخت و بانو در هنگام پسین<sup>(۲)</sup> به آرامگاه خود باز گشت .

### ❖ ( شب بی تابان ) ❖

شب این روز فرهاد و شیرین و خسرو و مریم را شبی سراسر بی تابی و بی خوابی بود - چه فرهاد در برابر تندیس شیرین تا بامدادان از زاری چشم بر هم نهادهی - و شیرین با چهره شاه در درخلوت تا صبحگاهان سخن گفتمی و پاسخ نشنیدی - و شاه در میدان رزم پرده شیرین در پرده در پیش داشتی و بهوای لقایش آرزوها دردل انباشتی - و مریم تا سحرگاهان بانتظار دیدار شوی کودک نورسته در آغوش و از خواب نوشین بی بهره بودی .

### کرفتاری فرهاد

باری شیرین پس از این هر روزه بقصر میرفت و الفتش بفرهاد و اهتمامش باتمام قصر بیشتر از بیشتر میشد آنسان که اگر روزی

(۱) تندیس - مجسمه

(۲) پسین - عصر - این کلمه فارسی صحیح که در اکثر نقاط ایران

مستعمل است در فرهنگ ها نیست .

اتفاقاً بدانجا نرفتی آرام نگرونی و سخن با کس نگفتی و همچنین سر گرمیش بقصر و فرهاد روزانه افزون و اندک اندک فکر شاه و امید پیوندش در دل وی کاسته میگردید تا اینکه داستان ابن الفت تازه کم کم از پرده بر ملا و در زبان جهانیان افتاد و شاپور نامه نکاشت و شاه را در باخت از این خبر آگاهی داد.

چون نامه بدست شاه رسید سخت برآشفته و با فرستاده چابک فرمان گرفتن فرهاد و ویرانی قصر را از ریشه و بنیاد بمرزبان آن سامان نوشت و همینکه فرازمان<sup>(۱)</sup> شاه رسید مرزبان دسته از سپاهیان را گسیل و قصر را خراب و فرهاد را باردوگاه شاه در باخت قرستاد . شیرین از شنیدن خبر فرهاد سراسیمه شده و هر چه در پیش شاهزادگان و بزرگان کوشید و برای آزادیش چاره جست سودی نبخشید .

### فرهاد در طوس

چون پیش آهنگ لشکر زمستان در حدود ایران و توران آهنگ خودنمایی نمود و بادهای سرد آذری پیام خسرو دی را بگوش دو لشکر کینه جو رسانید هر دو تیغهای آخته بغلاف و پشت بکار زار دسته بسوی خراسان و دیگری بهغولستان طبل بازگشت نواختند . در این سال شاهنشاه جوان ایران شهر طوس را ماجاً و

(۱). فرازمان - حکم - فرمان .

و ملاذ از هجرم لشکریان دی قرار داده تا دگر باره بهار خرم بیاید  
و در آن کارنرکان بسازد .

هنوز روزی چند از روزهای سرد نخستین ماه زمستان نگذشته  
بود که بندگان فرهاد را با بند بدرگاه آورده و شاهنشاه را از  
گزارش آگاه گردانیدند . دگر روز شاه مؤبد مؤبدان و دستوران  
و فرهنگیانرا بار فرمود و همینکه سراسر در درگاهش کرد آمدند  
بر فراز کرسی زرین نشسته و فرهاد را با بند کران به پیشگاه آوردند .  
پس شاهنشاه از روی خشم و کین دی ژرف بدو نگرست  
و سر برآورد و روی بمؤبد مؤبدان و دستوران گفت :

ای دستوران شنوید این - من را هم گفتند و نوشتند -  
این بنده بی سامان از نورسته بانوی خود با دستان زر بی پایان بر بوده  
در پیدا قرش میسازد و در پنهان مهرش میوززد .

چون آن بانویست این بنده - وین از وی با دستان زر بستانده و  
بپراکنده - و آنکه با نیرنک<sup>(۱)</sup> از بانو کی ساده دل برده و  
وبرا دل داده

پس بر آئین مه آبادی وبرا با دافره<sup>(۲)</sup> کشتن باید کشتن .

مؤبد مؤبدان - (فکرمی کند - سر می جنبانند - بفرهاد)

(۱) نیرنک - این جا بمعنی جبهه است .

(۲) بانافره - جزا و عقاب .

ای بندی - شاهنشاه ابن سان گوید - گراز بانو با دستان زر بریده  
و پیراگندی - باید بر آئین مه آبادی - با دافره نا هنجاری و زشتی  
یابی - و ر جز این باشد - یا در این کفتی داری میگو - زنهارت  
در دل بیمی آید که نگوئی کفتی که مر آنرا گفتن باید .

فرهاد - ( متعجب و آشفته ) من دستان کردم ؟! هر گر !  
نی ( دست بسوی آسمان ) داور داند

شاهنشاه - دستورا - چندی پیش از این گفتندم بانو قصری  
خواهد و آنرا نیرنگی باید - منم چون دیگر همکاران نیرنگی دادم  
در خور و شایان و پسند افنادش - پس بانو خواندم - من فرمان  
بردم و رفتم - وی گفتا چون آن قصری سازم - گفتم بنده و  
فرمان پردازم .

آری بانو بسیاری زر دادم - منم زر بدگر دادم - ( تأمل  
می کند ) این يك را هم پیدا میگویم - من در دل مهرش دارم .  
( دستوران نگاه بیکدیگر )

شاه - ( خشمگین ) هان ای بنده بد پیمان !

مؤبد مؤبدان - شاهاندر بردستوران - از تو نسرده سخنی  
زشت این سان !!

فرهاد - لیکن ( دست باسماں ) داور داند این - مهرم مهر  
بنده بیانو باشد .

مؤبد مؤبدان - ( سر می جنباند ) هان .

فرهاد - ای دستوران گوئیدم - در کیتی بنده نباید بانورا

دل بندد ؟

یکی از دستوران - چونان نه ؟

فرهاد - باری گر من خود رفتم و دستان کردم کشتن باید -

ورنه نی - کر گوئیدم این مهری دارد - بر گوئیدم چه گنه دارد ؟

آیا در نامه و آئین ای دستوران - مهری را کشتن باید و

زدان این سان ! ؟

مؤبد مؤبدان - بس کن دانستم !

شاهنشاهها - از آنچه گفت و گفتمی و شنیدم - ویرا گنهی

کش کشتن باید نبود - پس فرمان بر آئین نیاگان این باشد -

باید بندش بردارند و رها سازند .

شاه - ( خشمگین ) وه ! این چه سخن باشد ! من میگویم

که گنه کرده - پس کرده و کشتن بایدش .

مؤبد مؤبدان - نی نی ! هرگز - چه گنه کرده ؟

شاه - ( خشمگین ) گفتم - این مهر بانوی خود ورزیده

گر اکنون نه بکشتن فرمان بدهیدش - من خود ویرا با این

( تیغ کوتاه میکشد ) از بند هستی برهانم - چون بدپییمان و بزه کار است !

مؤبد مؤبدان - (سراسیمه دست شاه را میگیرد) نی شاهنشاه!

شاه - (میخواهد دست را رها کند) بهلم اکنون .

مؤبد مؤبدان - هرگز نگذارم - چون وی بی گنه است .

میگوئی مهری ورزیده - نیکو - لیکن درویش<sup>(۱)</sup> آئین نیاکان

مهری نبود ز بزه کاران<sup>(۲)</sup> .

ور تو زین سان اندر بر دستوران . بر آئین پای نهادن

خواهی - نه - ما آن نکنیم و گرامی داریمش . (شاه بخود آمده)

باری این بی گنه است و رهایش باید - فرمان مه آبادی

گفتم این باشد - گر بندش بر داری شاهی آئین داری - ورنه با

این کردارت اورنگ کیان را نه سزاواری .

شاه - (سر بزیر - تیغ بغلاف می نهد) چون بر ویش

آئین نیاکان این بی گنه است و رهایش باید - این سان باشد .

(فرهاد) - ای بندی .

فرهاد - شاهنشاه .

شاه - آزادی و میرو - لیکن مهر از دل بیرون کن .

فرهاد - شاهنشاه - چونان ؟ گر مهری دارم آیا یارم<sup>(۳)</sup>

کز دل بدرآرم ؟

(۱) ویژه - خاص - مقدس (۲) بزه کار - گناه کار .

(۳) یارم - توانم .

شاه - (خشمگین) بس کن - میرو .

بس از رفتن فرهاد شاه با حالت آشفته و خشم از بارگاه بدرشده  
و بسراپردهٔ خاص رفت و برای انجام کار فرهاد نامهٔ بشاپور نوشت  
و فرستاد .

چون فرهاد بفرمان مؤبد و ژبدان از بند و گزند شاه رهائی  
یافت فصل زمستان آغاز و کوه و دشت و بیابان از خراسان تا  
آکباتان آن سان در زیر برفهای انبوه پنهان گشته که روندگان را  
از چهارسوی راه و گذاری باقی نمانده بود ولی عاشق دلخسته از  
بند جسته را چندان آتش عشق بانو گرم داشت - که با بی برگی  
و پریشانی گرسنه و سرگشته روز و شب از بی راهه راه بیمودی  
و دمی در منزلی نیاسودی تا اینکه در نخستین روزهای ماه اسفندار  
از فراز هومند<sup>(۱)</sup> کوهسار بهستان بجلگه های زیبای آن سامان  
سرازیر شد .

در این روزها در آن زمستانگاه خرم بادهای روان آسای  
بهاری میوزید و ابرهای انبوه تیره را دل شکافته و چون دل  
باخته‌کان سرگشته بر کوه و دشت میگریانید - زمین و زمان را  
طراوت هوا و ندی<sup>(۲)</sup> چون زمرد خضرا رنگین و فراز هر سنک و

(۱) هومند - کلمهٔ فارسی صحیح بهمنی زمین مسطحی است که بر فراز  
کوه باشد - این کلمه در ده‌های فارسی زبان کوههای شهران مستعمل است  
در فرهنگها تاکنون دید نشده . (۲) ندی - چه هوا - شبنم .

کنار هر تنك ازلاله بسد سان برايكان آذین بود .

فرهاد روزی چند درآن زمستانگام راه پیموده وازبانو پرسید  
و راه بجائی نبرد تا آنکه روزی از دور خیمه و سراپرده بسیاری  
نمودار و ازراهگذاری خداوند آن پرسید گفتش : -

« شیرین »

عاشق شیفته بی سامان تاب شنیدن آن نیاورده در دم از پا  
در آمد و بیخود و هوش بخاك راه اندر افتاد و همینکه پس از  
لختی چشم گشود خود را در سراپرده برابر بانو دید و بشکرانه  
زمین بوسید . بانو گفتش : -

فرهاد !

فرهاد - آه - آه - هان ای بانو .

شیرین - چونی و کجا بودی ؟

فرهاد - اکنون پیشت خرم و خوشدل - لیکن چندی  
بندی ویدل - تا طوسم بردند و تن آزرده و رها کردند .  
شیرین - گفتندم کشتندت .

فرهاد - شه را فرمان این بودی - گر نه مؤبد و آئین  
بودی - شه گفتا کشتن باید - مؤبد گفتا که نشاید .

شیرین - نیکو نیکو - اکنون خرسندم که ترا دیدم .

فرهاد - بانو زنده و پاینده - تاجان دارم بنده فرمان بردارم .

شیرین - در دم میرو و قصرم میساز .

فرهاد - فرمان بانوراست .

فرهاد دگر باره یاران و کارگران خود را در روزی چند

کرد کرده و بسوی قصر شتافت و روز و شب از دل و جان می

کوشید و کوه می شکافت و سنک می تراشید .

### فرجامین شب فرهاد

این شب شبی سخت تاریک و سهمگین بود و ابرهای قیرگون

کران تا کران آسمان را گرفته و پرتو ماه و ستارگان از دیده

جهانیان پنهان داشته - بادهای طوفانی تند از چهار سوی میوزید و

میخروشید و سنک پاره ها بر اطراف بیابان می پاچید - تابش

برق و غرش رعد جبال و اتلال را بلرزه انداخته و از نهیب خود

دل تنک سنک خاره را بی درنگ پاره و با سیلاب به نشیب لایخ

در و دشت سرنگون میساخت .

در این شب دیجور از یکسو پیرزالی با اسپهبد و شاپور تا

نیمه در انجام کار فرهاد می سکالیدند<sup>(۱)</sup> و نیرنگ می ریختند و از

سوئی فرهاد در آن گیر و دار تاریکی به غار در کنار قصر خزیده

(۱) سکالیدن - مشورت کردن .

و بهر سوی توجهی میکرد نگار یار در برابرش مجسم میکردید و باران اشک می بارید و سرکشته و حیران چون دیوانگان با خود سخن میگفت و از خود می شنید تا اینکه پاسی دو و اندی از شب در گذشت و از شدت بی خوابی و بی نابی تکیه بر دیوار غار از خود بیخود شد .

هنوز ابرهای تیره آسمان را باد دل از هم ندریده و سپیده صبح از کنار خاور ندمیده و چشم عاشق صادق لحظه در عالم بیهوشی نیارمیده بود که از چهار سوی قصر غریو کوس و خروش سپاهیان بلند شد .

فرهاد دردم سراسیمه از جای جسته و تیشه برداشت و در پی جستجوی خیر از مغاره بیرون و دوان دوان ایوانی از ایوانهای قصر را بفرز رفت و باطراف نگر بست و دید دشت و هامون سراسر از سپاه سیاه شده و سواران جنگی از اینسوی و آن سوی می تازند و تیر و تیغ می بازند و میخروشند .

از دیدن این منظر نا دیده فرهاد بدریای بیم و شگفت اندر و از کوه سرازیر شد و همینکه گامی چند به نشیب دوید دید پیر زالی آهسته عصا زنان بفرز می آید پس آشفته پیشش دوید و گفت :  
هان - مامک این غوغا چیست ؟

پیر - ( آهسته ) این غوغا ؟ .. ( سر می جنباند ) خیرم  
زان نیست.

فرهاد - ( آشفته ) دانی - دانی ( دامن پیر را گرفته )  
بخدا میگو .

پیر - ( آهسته ) نی .. نی .. هرگز ... بهلم .. رو یکسو .  
فرهاد - هان مامک - دل من خون شد - آخر خیرم ده .  
پیر - بهلم .

فرهاد - نی نی .

پیر - گویم ؟ !

فرهاد - آری بخدا میگو .

پیر - جانا - شیرین از گردونه نگون گردید و جهان بدرود .  
فرهاد - ( سراسیمه ) آه - مامک - جانم زین خبر افسردی .

پیر - چه شدت جانا ؟ با شیرین گو چه سری داری ؟

فرهاد - بهلم - بهلم - رو یکسو ( پیر را از خود جدا کرده )

دیگر زندگیم کی شاید - دادارا گنهم بگذر .

( روی بسرا پرده شیرین ) جانا اکنون بتومی بیوندم - چون

بنده و در مهـرت در بندم - زین سان جان دادن در راحت

خرسندم ..... نوشین باشی .....

این بگفت و نیشه به آسمان انداخت و سر در زیر آن گرفت  
 در دم بیشانیش در هم شکافت و بنخاک و خون در غلطید .  
 شیرین هم چون آن غوغا و جوش و خروش شنید سراسیمه  
 از سرا پرده بیرون دوید و اسب طلبید و با تنی چند از کنیزکان  
 بسوی قصر تاخت و وقتی ببالین فرهاد رسید هنوز کمی رمق در وی  
 باقی بود - سرش بدامان نهاده و خون از چشماش بزدود تا کمی  
 او آن بگشود - پس گفت :

فرهاد !

فرهاد - ( کمی چشم را گشوده ) هان ای بانو - آه . . . .  
 شیرین - از چه چنین کردی ؟  
 فرهاد - گفتندم که جهان بدرودی - کفتم در دم بتو  
 پیوندم - لیکن اکنون بس خرم و خرسندم که تناسنت دیدم - اندر  
 پایت در راحت می میرم - وه که چه خوش می میرم .  
 آه - ای بانو - در این دم فرجامین سخنی میگویم و پوزش  
 میخواهم - نی نی - پنهان بهتر - زان رو که نه چندان کستاخم  
 ( چشم برهم میگذارد و در خون خود میغلطد )  
 شیرین - هان - میگو - میگو !

فرهاد - نی نی .

شیرین - فرمان دادم .

فرهاد - ( کمی چشم را می‌کشاید ) آه ای بانو - من در دل  
 مهرت پنهان ورزیدم - لیکن داور داند - مهرم مهر بنده به بانو بد -  
 هر که مردم دیدارت از جان جستم - اما پیوندت نی - باری . . .  
 ای بانو از من بگذر - چون مهرم ویژه و بیرنگ است و خدا  
 داند . . . . . وه وه مردم و چه خوش دریابت مردم - بانو زنده  
 و پاینده .



## پرکۀ سوم

☆ (نوروز سیزدهمین سال تاجداری خسرو پرویز) ☆

باز آ که باز سبزه بکوه و چمن دمید  
 روز نو از نو آمد و نوروز نو رسید  
 باز ابر فرودین بسر کوهسار شد  
 هم باد نوبهار سوی گلستان وزید  
 آن يك ز گریه کرد دل لاله پرزخون  
 وین يك زناله پیرهن کگل به تن درید  
 سراسر خطۀ باختر در این روزهای روان آسای فروردینی  
 نمونه از بهشت برین و کوه ودشت بیابان غرق بنفشه و لاله و  
 نسرین بود .  
 لشکریان ایران نیز بر اثر شکست سپاهیان خسرو دی خیمه و  
 خرگاه بهامون کشیده و از پی پیکار تاناران روزها در تیغ و تیر  
 و گرز و کمند و تاخت و تاز سمند بخود آزمائی میگذرانیدند و  
 شبها با ماهرویان بلخی و خلخی بعیش و نوش و کامرانی بسر  
 می بردند .

در یکی از این شبها که پرتو ماه زمین و آسمان را از تابش خود به آب زرانده و آثار بهرام و پروین از چهره روزگار زدوده بودی دو نفر از سرهنگان پاسبانان سرایرده و ویژه شاهنشاهی با دو تن از کنیزکان ماهروی رومی در مرغزاری خرم و باصفا بنوش و کامرانی نشسته و آهسته چنگ و ارغنون ساز و پرده های رومی و پهلوی بهم دمساز کرده بودند .

چون پاسی بگذشت و از آن و این برداختند و دمی از پی آسودگی نشستند یکی از سرهنگان داستان شاه و شیرین بمیان آورده و هم نشینان را از آنچه در پرده شنیده بود آگاه گردانید. دگر روز یکی از آن کنیزکان بر شیوه زنان سراسر داستان - بانورا برخواند و مرهم که چندی رفتار و کردار شاهنشاه را دگرگون دیدی از شنیدن آن بهم برآمده و از بیوفائی شوی روز و شب پنهان باران اشک بر آتش رشک میریخت .

پس از چندی فرستادگان و بازرگانان پیایی از کشور روم رسیدند و بانو را از فتنه فوکاس و کشتن پدر و برادران و دیگر شاهزادگان خاندان آگاهی داده و بر بی تابی و تباهی حال و ملاش صد چندان افزودند .

از شنیدن این اخبار جان فرسا روز بروز و دم بدم مرهم را آه و اندوه زیاد و تاب و توانش در تن کاسته میگردد چندانکه

پس از اندکمی دیگر ازبستر گام بیرون نهادن نتوانستی و در آن  
از تاب و تب آرمیدن نیارستی .

بزشکان ایرانی و استادان جندشاپوری و رومی که در اطرف  
کشور بودند بفرمان شاهنشاه پی تیمار و پرستاری بانو در اردو  
جمع شده و هر چه دانستند کردند و دادند ولی سودی نداد و  
چاره جز مرگ نداشت .

دمی چند پیش از بدرود جهان مریم کنیزکان و پرستاران  
را فرمان بیرون رفتن از سراپرده داد و چون همگی رفتند فرزند  
دلبنده خود شیرویه را در آن حالت بی تابی در بر گرفت و نالان  
و اشک ریزان گفت :-

هان رودا . . . . من دیگر میمیرم و بی مادر میگردی . .  
شیره : - ( زاری ) آه - مامک - بی تو چکنم . . . .  
کم زین سان گو .

مریم : - بس کن . . . . بس کن رودا - گریه ندارد سودی .  
بشنو اکنون - سخنی چندت میگویم - باید هرگز ندهی ازیادش .  
شیره : - هرگز .

مریم : - ( کمی تأمل ) .

شیره : - مامک . . . . مامک میگو.

مریم :- بشنو . . . درهنکام نیابت<sup>(۱)</sup> هرمنز درایران فتنه  
خونین برپاشد . . . مردم ازجورش دورش بگرفتند وزندان کردند.  
پس انجمنی ازکه و مه گرد - پدر جای پدر برزبر اورنک  
کیان را به نشانند .

بهرام دلیری زدلیران - بداسپهبد ایران - برزم اندربشکسته  
بهم لشکر توران . . . بنوشت یکی نامه به تسفون که شاهنشهی  
آن سان ندم تن .

بابت بنکارید جوابی - فرستاد و پذیرفته نیافتاد . . .  
تباوار<sup>(۲)</sup> دو اشگر پی پیکار برون خیمه کشیدند . . . بهرام بشب  
همچو یکی شیر ژبان تاخت بر اردوگه شاهی و بپرداختش ازمردو  
سپاهی - شه گشت سراسیمه و پس با دو تن از جمله خویشان  
انداخت عنان بر سر یگران که بهر سو رود آن خود شود  
آنسوی گریزان .

بهرام چو دانست که ازشت<sup>(۳)</sup> شهنش جست - فرستاد کسان  
از پی آنان که بگیرند و بیارند . . .  
سواران شب و روزی دو سه چون باد - برفتند - رسیدند  
آه . . . آه ( چشم را بر هم میگذارد ) .  
شیره : - مامک مامک چه شدت .

---

(۱) نیا - جد . (۲) تباوار - آخرالامر . (۳) شست - دام .

مریم :- ( چشم می کشاید ) هان جانا.

شیره :- میگو زان پس بایم چونان کشت و چه کردندش؟

مریم :- آه . . . . بابت چون دید آنان برسیدندش آنجا

در دژ شد و در بر خود بست . . . پس گرداگردش بگرفتند و به

دژبان گفتند - کر در نکشائی - با خاک ره آن دژ یکسان گردد.

پندووه خالوی پدر برزبر بارو شد و سرهنک سواران را

گفت - شه از رنج ره اندر تب و تاب است و دو روزی مهلت

باید - پاسخ دادندش - اینسان باشد .

لیک اندر شب بابت رخت دگر بر بر کرد و ز دژ کشت

گریزان . . . ( از هوش میبرد )

شیره :- هان مامک . . . مامک . . . ( جوابی نمی شنود )

مامم رفت از کیتی . . . ( باطراف میدود )

مامم رفت از کیتی دیگر چکنم .

( کیزکان و پرستاران از شنیدن ناله و زاری شیره بدرون

سرا پرده می آیند )

کینیزک :- آه . . . بانو رفت از کیتی ؟ . . . .

( بطرف خوابگاه میدود خود را بیسای بانو میاندازد ) آه . . .

بانو - بانو .

کنیزك دیگر : - ( سراسیمه با جام شراب بطرف خوابگاه  
میدود ) آه . . . ای بانو - از چه چینی ؟

شیره : - ( زاری میکند ) آه . . . مامك مامك .

مریم : - ( چشم می‌گشاید جام از کنیزك گرفته می‌نوشد )

آه . . . آه . . . جانم دیگر فرسود . . . آه . . .

( شیره را در آغوش گرفته می‌بوسد ) جاننا - چونان پس از این  
بی مادر در این کشور . . . بی‌کس و یاور می‌مانی .

شیره : - ( زاری می‌کند ) بس کن مامك زاری - برکو

دیگر بایم چون کرد و چه شد ویرا ؟

مریم - ( به کنیزکان ) يك دم دیگر زینجا بیرون .

( کنیزکان بیرون مبروند )

( بشیره ) بشنو - بشنو - زان پس سوی روم آمد . . .

چون بایم ز آمدتش آگه شد . . . در دم فرمان بنوشت سـران را  
که گرامی دارندش . . .

بابت تا شهرکنستنتین آمد و بهرش شبی آنجا بزمی در خور

شاهان بر پا شد . . . آه ( اشك از چشم مریم جاری میشود )

شیره : - چه شدت ؟

مریم : - بشنو - من آنجا بودم ویرا دیدم اوهم دیدم و

دل دادم .... ( اشك از چشم خود پاك میکنند )

ماهی دو سه با هم خرم و همدستان بودیم ... تا پیوندم ز  
پدر پوئید - بابم ز بزرگان انجمنی از پی این خواند .... درآن  
رای بر آن شد که بکابینش کشندم ... و کشیدند.....

سراسر همه کشور ز بیوگانی<sup>(۱)</sup> ما خرم و شادان - گفتند  
که خونریزی بهوده دگر می نشود بین دو کشور ....

بابم پدرت را - رز و لشکر بسیار به بخشید و سوی کشور  
خود داشت گسیلش ....

بهرام برزم آمد و کوشید - چه سودیش نه بخشید به پیچید سر  
از کینه و بیکار - شه خرم و فیروز به نغمه فرین شد و دیگر زهر نخت  
کیان چتر بر افراشت .... آه ... جانم بذب آمد ( بی تاب )

شیره : - ( زاری می کند )

مریم : - بس کن - دانستی .

شیره : - آری مامك . ( بازاری )

مریم : - ( آشفته - خشمگین و بی تاب - در بستر راست

می نشیند ) - پس . . . پس گرم مردم و بابت با دختری از ارمن پیوندد  
و - با خالوبت این جا آید و ویرا نه گرامی دارد و . . . هم

(۱). بیوگانی: - عروسی.

اورا زرولشکر فرماید - باید دادم ازوی چون مردان بستانی . . .  
 ( شیروه را می بوسد ) من . . . دیگر . . . . . رفتم . . .  
 رفتم و تو مانی .

( بانو جهان را بدرود میگوید . )

پس از انجام بزم های سوگواری در بلخ و اردوکاه سیاه  
 ایران ماتم زده و سیاه پوش از رود آمو گذشته و بیابان کردان تاتار  
 را که در شماره ۳۰۰ هزار بودند از بی پیکار به پیشواز شتافتند .  
 در نخستین شبی که دو لشکر کینه ور بیکدیگر رسیدند و  
 خیمه و خرگاه برافراشتند ایرانیان سواره و پیاده با فیل و گردونه  
 بر دشمنان تاختند و تا صبحگاهان آرامگاهشان در هم پیچیده و  
 هزاران اسیر دستگیر و بدرگاه شاهنشاه آوردند .

سالار تاتار و هیتل در آن شب از بیم و هراس تیغ و تیر  
 ایرانیان سر بر گوش اسبان و پشت بر میدان بسوی بیابان فرار  
 کردند .

چون شاهنشاه از کار رزم آنان برداخت لشکر در آن میدان  
 بمران آزموده سپرد و خود با تنی چند از خاصان بسوی تسیفون  
 رهسپار گردید .

## پرده چهارم

﴿ جشن مهرگان سیزدهمین سال سلطنت خسرو ﴾

از زمان کاوه و افریدون یکی از بزرگترین جشن های  
نیاگان همانا جشن مهرگان بوده که بیاد فتح و فیروزی باستان  
در سراسر ایران سالیان دراز زنده و بر پا میداشتند و شهرها  
در آن روز فرخنده آئین می نمودند .

پادشاهان در این جشن تاج زرین مهر بر تارک نهاده و  
داد ستمدیدگان از ستمکاران میگرفتند .

کشاورزان و دهگانان کشته و بار و بر کشت و باغ و بستان  
از راههای دور بشهرها آورده و با سرودهای بهلوی در بازار و  
راهگذارها گردانیده و به ارزانیان<sup>(۱)</sup> برایگان می بخشیدند .

در این سال از مژده شکست بیابان گردان تتر در باختر  
جشن مهرگان را در هر جای ایران بویژه پای نخت کشورساسان  
شکوه و نمودی بیش از پیش بود .

در این جشن مهرگان فرستادگان فوکاس بدرگاه شاهنشاه سرافراز و ارمغانها پیش نهادند ولی چون ایشانرا خود در کشتن امپراطور و شاهزادگان ناکام دست و انبازی بود همه را بندکردن فرموده و کس بشهر کنستنتین روان و پیام داد که اگر خونیان سزای در خور نیابند بخونخواهی تیغ بران آخته و پناهگاهشان با خاک یکسان خواهد کرد .

سالی يك و دو بر این برفت و فرستادگان هر چه رفتند و آمدند سودی نبخشید و خونیان در کار و جای خود بر جا و هر جا کسی از خاندان امپراطوری می جستند و می یافتند از دم تیغ کین می گذرانیدند .

چون شاهنشاه دریافت که از نوشتن و گفتن کار و فرمان را انجای نباشد لشکری گران از سوار و پیاده و گردونه ران و فیل بان آماده کرده و از حدود ایران گذشت سالی چند در هر میدان که رومیان با ایرانیان برابر و آهنک نبرد و خود آزمائی میکردند بيك حمله در هم شکسته و بشهر و میدانی دیگر پناهنده و گریزان میشدند .

---

در نوزدهمین سال تاجداری شاهنشاه فوکاس سپاهی انبوه از اطراف و اکناف کشور روم کرد و با بزرگترین سران دلیر رومی

بجنگ ایرانیان کسپیل داشت و شاهنشاه هم از این سوی دگر باره لشکر آئین داده و از رود فرات گذشت .

همینکه دو سپاه انبوه بیکدیگر رسیدند جنگ آغاز پس از هفته کوشش و کشش رومیان را شکستی سخت نصیب و از نهمیب دلبران ایران رخت و ساز رزم بریختند و گریزان شدند و لشکر فیروزی مند ایران تا کنار دریای سفید از پی گریختگان تاخت و در آنجا اردوگاه بر افراشت .

### ❖ فتح شهر های روم ❖

همینکه اخبار شکست و پراکندگی روم پراکنده شد رومیان در شهر کنستنتین یک جا درهم شوریده و کار فوکاس انجام و هرکل را باامپراطوری خود بر گزیدند و چون وی نیز از خاندان موریس نبود شاهنشاه دست از جنگ نکشید و سران سپاه را دگر باره فرمان داد که بشهر های دیگر آن کشور بتازند .

از یکسو اسپهبد شهربرز بفرمان شاهنشاه شام و پلستین و اسکندریه و مصر را تا پشت حبش از سپاه روم برداخت و از سوئی اسپهبد شاهین با سواران روئین تا پشت شهر کنستنتین بی باکانه تاخت و هرکل بیچاره و سرگردان و پیریشان از بیم دلبران ایران کشتی ها بزر و گوهر انباشته و با صدها دختر ماه بیکر بسوی لژک و هیئل بادبان کشید .

❖ شاه و مهر ❖

سران و دلبران ایران در هر مرز و میدان مردانه میکوشیدند و کشور های بیگانه بابهای جان میگشودند و بندیان با مژده های فیروزی میفرستادند ولی شاهنشاه را خود جان و دل دربند گران دیگری در بند بود و هر چه میکوشید و کام دل میجوئید از سوی شیرینش نوید پیوندی نمیرسید چه وی پس از مرگ فرهاد و بدرود مریم و آگاهی از دستانهای شاپور بانومیدی و پشیمانی و سرافکنندگی بارهن شده و از بیم سخن خورده گیران بگوشه زار و نزار نشسته و کسی را باری نمیداد و برای کاری نمی پذیرفت .

روزکاری شاهنشاه در این سوز و ساز بود و با امید وصال خیال از رنج ملال آسوده می ساخت تا کمی از کار روم و ترک و هیتل بپرداخت -- پس بهوای دیدار یار آهنگ ارمنستان کرده و فرستادگان وی مهین بانو را از این پیام بردند .

مهین بانو که از کار شیرین و شاه آگاه بود شیرین همراه گرفت و بی پیشباز خیمه و خرگاه بدشت مغان کشید و در آنجا بزمهای شایان گسترانید و چشم براه داشت تا شاهنشاه رسید و آرمید و یار نا دیده پس از روزکاری دوری و مهجوری دید .

شاه و شیرین

روزی چند در کشت و دشت آن سامان بساطهای عیش و

نوش و گشت و شکار بر پا بود و شاهنشاه از دیدار یار خرم و کامران تا کاین شیرین خواست و چون شیرین هم خواست مهین بانو سوز بیوگانی شایان بیاراست و بر آئین مهابادی دو یار گرفتار را با یکدیگر همدستان و استوار کرد .

ماهی دو یا سه در مرغزار های خرم دلپسند دشت مغان شاهنشاه را شبان و روزان جز بزم و شکار در کنار یار نو دیده کاری دیگر نبود و هر دمی که میرفت و میگذشت دلبستگی و گرفتاریش افزونتر میگشت چندانکه یکباره کار لشکر و کشور فراموش و ساغر و دلبر از دست و بر آبی یکسو نهادن نیارستی و اگر کمش از سوئی و اسپهبدی پیامی میآورد و فرمانی میخواست بار نمی یافت و کارش انجامی نمی گرفت و هر چه بزرگان و نزدیکانش می گفتند و بنمیدادند نمی نوشید و نیکخواهان را بند و شکنج میفرمود .

### هرکل در آذربادگان

تنی چند از گماشتگان هرکل که در آن سومه و سامان در کوه و دشت پنهان بودند و جستجو میکردند ویرا آگاهی دادند که شاه در چنگ مهر و بیوندی خونین گرفتار و از کار لشکر و کشور آن شان گریزان و بی زار است که فرستادگان سرداران از میدان

میرسند و روزها و ماهها در کنار سرایرده بیچاره و سرگردان میمانند و کسی از ایشان نام و نشانی نمیپرسد و فرمانی نمیدهد. شنیدن این اخبار هرکل و همراهان را که درلذک بودند چندان خرسند و دلیر کرده که با دسته از تاتاران از بی راهه و گذارهای کوه ترسان و لرزان بسوی ارمنستان شتافتند.

چون پیکهای شاهی آگاهی آمدن دشمنان را دادند شاه نیاندیشیده و نسنجیده کار لشکر در آن کشور به یکی از سران ناآزموده سپرده و خود با شیرین عشرت کنان و کام جویان منزل به منزل بجانب تسیفون رهسپار گردید.

هرکل و همراهانش که از رفتن شاه آگاه شدند دلیر تر و خیره تر گردیده و شبانه بر اردوی کوچک ایرانیان شبیخون برده و لشکریان بی سردار و فرمان پراکنده و تاتاران شهرهای آنجا را غارت و آتشکدههای نیاکان را ویران نمودند.

هرکل که از بیم تیغ و تیر ایرانیان سالیان دراز در کوه و دشت بیابان سرگشته و حیران بود و دختران و خویشان خود را برای کمک به ترکان و هیتلان میداد از این فیروزی امیدوار و دلیر شده و بر این سوی و آن سوی آذربادگان تاخته و شهرها ویران نمود ولی با این هنوز سرداران ایران سراسر کشور روم و مصر و شام و هیتل و ترک در دست و زیر نگین و فرمان داشتند.

## سرداران ایران

سالی سه و چهار بدین منوال بگذشت و فتنه ها از هرسوی برخاست ولی باین شاه از خواب مستی بر نخاسته و در کار لشگر و کشور نمی اندیشید و سران سپاه خود را که مردانه درفش ایران بچهار سوی جهان برده و کوفته بودند بی فرمان و سرگردان گذاشته چندانکه آنان را نه تاب بازگشت بایران بود و نه در کشور های بیگانه امان از گزند دشمنان و هر چه می نوشتند و می فرستادند و دستور میخواستند پاسخی نمیرسید .

چون نزدیک بود که رشته کار لشگر و کشور از هم گسیخته و سراسر مرز نیاگان بدست دشمنان ویران شود چند تن از سرداران نامی چون شهربرز و شاهین و دیگران به نسیفون آمده و برای گرفتن فرمان و دادن آگاهی از گذارش لشکریان بارخواستند ولی خسرو از آمدن آنان در بیم شده و همه را بند و گشتن فرمود و از اینرو بسی از سرداران و بزرگان و شاهزادگان را گرفته به بند کردند .







---

خسرو پرویز و شبدیز .

## شب هشتم اسفند سی و هشتمین سال

### تاجداری خسرو

این شب شبی تیره و خونین بود و سراسر پای تخت پر از فتنه و آشوب - مردم در کنارگویی و برزنها دسته دسته ایستاده و نشسته و آهسته در کار کشور سخن میراندند و رای میزدند . سرداران و اسپهبدان که از بند کردن همالان<sup>(۱)</sup> در خشم و کین بودند با رخت رزم از اینسوی بانسوی سواره و پیاده ژکان<sup>(۲)</sup> و شتابان میرفتند و میآمدند و پاسبازان سرای خسروی بانتظار آشوب و پیکار خویش را آماده و بیدار میداشتند .

از یکسو در مشکوی شاهنشاهی بارید و نکیسا شاه و شیرین را بزم نوش و کامرانی آراسته و نوای رامش جان در چنک و ارغنون انداخته بودند و از سوئی سران و بزرگان در سرای گردان اسب گرد و در انجام کار کشوری سگالیدند و شیروه کو وصیت مادر در نظر داشت آنرا پیام ها میفرستاد و راه ها می نمود .

همینکه پاسی دو و اندی از شب گذشت بیست و دو تن از سران و دلیران سپاه از سرای بیرون آمده وبا نامه و صندوقچه‌ای

(۱) همال - قرین و همتا - در این جا بمعنی مصطلح بمقطار گرفته شده .

(۲) ژکان - آهسته زیر لب از روی خشم سخن گفتن .

سربسته بسوی مشکوی شاهنشاهی شدند و شیراوژن سرهنک پاسبانان  
آنجا را با بیم و امید برای گرفتن دستور بار به پیش شاه فرستادند :

شیراوژن : - (بیش خسرو دست در برابر صورت) اسپهبدگردان

اسب و بسی از سرداران آمده و دستور سرافرازی میخواهند.

خسرو : - ( با خشم و تعجب ) اکنون ! - در این نیمه

شب ؟ ! کوشان - ما در بزمیم و کسی را دیدن نتوان .

شیراوژن : - ( بیرون میرود ) .

خسرو : - باربد .

باربد : - شاهنشاهها .

خسرو : - بار دگر بنواز آن پرده پیشین .

( روی ساقی ) ریدك<sup>(۱)</sup>

ریدك : - شاهنشاهها .

خسرو : - جامی دگر از آن باده رنگین .

( باربد و نکیسا ساز می نوازند<sup>(۲)</sup> و ساقی جام باده لب ریز

کرده و بدست شاه میدهد ) .

(۱) ریدك - غلام خورد سال که در نزد پادشاهان خدمت کند .

(۲) چون این قطعات از تاتر خسرو و شیرین تألیف نویسنده اقتباس

شده برای اختصار نواها در این جا ذکر نشد .

شیراوژن :- ( بدرون میاید سراسیمه ) شاهنشاهها نروند  
اینان - کوبند امشب ما را سخنی چند است و گزبری جز  
دیدن نبود .

( هیاهو و صدای شمشیر از بیرون مشکوی بلند میشود . )  
خسرو :- گفتم امشب نتوان - رودهشان از ما فرمان !  
شیراوژن :- شاهنشاهها امشب کیتی دیگرگون است و نشاید  
این سان بودن - بر خبز و بیکسو نه باده و مستی !

خسرو :- ( با خشم ) بس کن ! فرمان بر !  
( در این حال گردان اسب و همراهان داخل شده و شیرین و  
دیگران سراسیمه و خنیا کران از ساز و آواز دست می کشند )  
خسرو :- ( باخشم بسرداران ) از چه بی فرمان بدرون  
آمدهاید این سان ؟ !

گردان اسب :- شاهنشاهها سخنی چند امشب باتو بود مارا .

خسرو :- ( خشمکین ) امشب نی - زینجا بیرون - بیرون .

گردان اسب :- نی شاها نرویم از اینجا چون امشب مارا

کاری است .

خسرو :- ( خشمکین ) آن چیست ؟

گردان اسب : - مرز نیاکان ایران زین مستی ویران شده  
و دشمن زین سستی خیره و چیره - این جا تو با بانوی خود  
شیرین در بزمی این سان با آئین لیکن سرتاسر کشور از خون جوانان  
چون کل رنگین - آیا می سزد از مردی این ؟ . . . نی !

تامردانه در رزم ایران کوشیدی ما در راحت جانها افشاندیم  
و درفش با نیروی بازو تا پشت حبش بردیم - اکنون با اینان  
( اشاره بزنان می کنند ) سر و کار افتاده و از مردان و دلیران  
در بیمی و سرداران را در پاداش جان بازی زندان سازی . . . :  
هی - هی !!

خسرو : - ( مست و خشمگین ) بس کن گستاخی و بی آزرمی!

گردان اسب : - گستاخی ؟ هرگز سرداران تو در چین و  
ختن و شهر کنستنتین و شام و مصر و حبش در چنگ بداندیشان  
بی فرمان و پربشان مانده و تو اینجا سر خوش و خندان هیچ  
نیاندیشی از ایشان - تا کی ؟

افسوس افسوس از آن خونها که براهت افشاندیم و جهان  
از رنگش گلگون کردیم - باری دیگر جای شکیبائی نبود .

شاهنشاهها بستان و ( نامه را بشاه میدهد ) بخوان و برآن

دستینه<sup>(۱)</sup> شاهی نه .

خسرو : - ده !

( نامه را می گیرد و بشیراوژن میدهد ) بر خوان .

شیراوژن : - ( نامه را می‌کشاید با حالت دیکرگون میخواند )

شاهنشاه ایران و انیرآنا - گردان و سپهسالاران و شاهبران

زبن سستی و مستی دیگر بستوه آمده در این شب بکدل و بک را

شهر شیره افزون را بشهنشاهی ایران بگزیدند .

خسرو : - نیکو نیکو - ( نامه را می گیرد و برآن چیزی

می نویسد ) این سان باشد - او هم ما را فرزندی دلبند و

گرمی است .

سرداران : - ( با شادی ) شاهنشه شیره افزون .

گردان اسب : - ( سر می جنباند ) لیکن شاها چون دانیم

اینکه شهی چون تو کو سالی سی و شش یا اندی آرامگهش پشت

شمنش بد در زندان نتوان ماندن این تحفه شایان همره آوردیم .

( صندوقچه سر بسته را از یکی از سرداران می گیرد و

پیش شاه می نهد ) .

خسرو : - ( بشیراوژن ) بکشا .

---

(۱) دستینه - مکتوبیکه بخط خود نویسند - توقیع و فرمان پادشاه .

شیراوژن :- ( صندوقچه را می کشاید ) .

خسرو :- ( چشمش به خنجر برهنه افتاده در خود می

طپد و کمی بهوش می آید - با خشم و چهره گرفته ) - هان !!

شیرین :- ( چشمش بخنجر برهنه افتاده - سراسیمه )

آوخ - آوخ - این چه بود شاها ؟

شیراوژن :- ( روی بسرداران ) هی . . هی .

خسرو :- ( بشیرین ) بس کن جانا - بس کن .

( رو بسرداران ) هی - افسوس و دریغ ای کم ازرمان -

من اینجا تنها و زمی هست و بی پا - گر در میدان دادید اینم

پنجه مردی بیکا یک بنمودم - با این از مرگم باکم نیست -

چون مردانه در بر دلبر خود مردن خزشتتر از بستر - ( شیرین را

می بوسد می بوید از خود جدا می کند ) بس کن جانا -

شیرین :- - چونان شاها ؟

خسرو :- - بس کن یکدم .

( روی بسرداران ) چون من اکنون با مردی جان خواهم

دادن - امیدی ازسرداران دارم .

چند نفر ازسرداران :- - فرمان .

خسرو : - چون من از کیتی رفتن بانو را چون دیده  
گرامی دارید و بفرمائش کوشید .

چند نفر از سرداران : \* - از جان .

خسرو : - ( شیرین در آغوش گریه و زاری میکند )  
جانا زاری را دیگر نبود سودی ( اشک شیرین را پاک می کند )  
بشنو . . . . بشنو . . . .

ما را بی تو زندگی و با تو جهاننداری ترفنده<sup>(۱)</sup> بود .  
گر دست از تو بر دارم در مهت بد پیمان و گنه کارم  
ور چون جان همواره تورا در بر دارم کشور ویران شود از کردارم  
و نفرین آید از دادارم .

پس آن به کین تن از جان پردازم - چون کشور را  
کشورداری باید و وین اکنون از ما ناید .  
شیرین : - ( بی تابی می کند ) .

خسرو : - جانای این دم فرجامین است و فرجامین بدرودت  
میگویم . . . . ( شیرین را می بوسد ) . . . . افزون باشی .  
شیرین : - شاهنشاهها - جانای این سان ؟ ( از هوش می رود )

و شاه آهسته او را بزمین میگذارد )

خسرو : - ( خنجر را از صندوقچه بیرون میآورد روی

بشیر اوژن ) بستان و زین جانم بستان .

شیراوژن : - ( خنجر را از شاه گرفته بزمین میاندازد

چونان ؟ - هرگز شاهنشاه ( شمشیر خرد را میکشد ) فرما -

تا با این دادت ز یکایک بستانم - ( روی بگردان اسب ) گر مردی

به نبردم آ ؟

گردان اسب - ( شمشیر خود را میکشد ) پیش آ ؟

خسرو : - ( میانه هر دو میرود ) بس . . بس . . این

شاید - لیکن اکنون نه و نهی در این جا .

( خنجر را از زمین بر میدارد بشیر اوژن میدهد ) فرمان

دادم باید فرمان بردن زآنرو که نخواهم از زخمه دشمن مردن -

بشنو فرمان بر - جانم زین بند گران برهان .

شیراوژن : - ( خنجر را گرفته لرزان روی باسمان )

دادار چونان ؟

خسرو : - ( پیراهن چاک می‌کند اشاره بقلب ) این جا

این جا .

شیراوژن : - با خنجر بقلب شاه میزند ) .

شاه : - آه . . . . .

شیراوژن : - شاهنشاه خداوندم کشتم آوخ زین بدفرجامی!  
( کمی عقب میاید خنجر خود را از کمر میکشد و بقلب خود  
میزند )

شاهنشاه - بنگر - گنهم بگذر . . . . .

خسرو : - ( در حالتیکه بزمین میافتد اشاره بشیر اوژن )  
زه - زه - ای بنده روانت نوشین .

( بطرف شیرین زمین میافتد ) آه . . . . .

جانا از من اینت بوسه فرجامین .

شیرین : - ( بهوش آمده سراسیمه ) شاها - جانا رفتی  
آوخ - آوخ ( شاهرا می بوسد و حرکت میدهد ) شاها از چه چینی؟  
( روی بسرداران ) یکدم زین جا بیرون - بیرون .  
( همه از کاخ بیرون میروند )

شیرین : - ( تنها ) شاهنشاه ( شاه را حرکت میدهد )  
جانا - جانا از چه ندهی پاسخ کفتم را - مگر از کیتی بی من  
رفتی - چونان؟ جانا - من هم اکنون بتو می پیوندم - چون  
بی تو نیارم یکدم بودن ( روی باسمان ) دادارا من را زیبائی

روز افزون دادی - کفتم در کیتی بس خوشبختم - لیک این  
 زیبائی مایه بریادی من با کشور بد! ( زخم شاه را می بوسد )  
 آه چکنم دادارا ؟

آن به منم اکنون در پای کسی میرم گو ایندم پیشم بهرم  
 به برم مردانه تن از جان پرداخت .

( خنجر را از قلب شاه بیرون میاورد ) ای خنجر خونین  
 کز جانانم جان برودی ( خنجر را می بوسد ) جان در دم برانت  
 بسپارم تا با جانانش ایندم پیوندی .

( خنجر را بزمین میگذارد و خود را بر آن می اندازد )  
 شاهنشاهها - جانا - یارا بنگر - بنگر چونان شیرینت بتو  
 می پیونده . . . . .



لیک نفر از سواران زره پوش ساسانیان .



کتاب تألیف مؤلف که چاپ شده و با عنقریب

بطبع خواهد رسید

جیبچه‌علیشاه - کدی اخلاقی ادبی .

منتخبات رسائل ملاصدرا - ترجمه فارسی در حکمت و عرفان .

درویشی - حقیقه معنای این کلمه و فرق مابین عقاید ملل مختلفه با افکار اصلی ایرانی (فستی از این کتاب در برن پنج و بلاحظاتی نشر شد)

خردبزرگان و خوردان - ترجمه از عربی فارسی صرف واصل آن را عبدالله ابن مقفع از بهلوی ترجمه کرده. اخلاقی - اجتماعی

منتخبات مولانا اربلان - اخلاقی انتقادی نکاهی

فرهنگ کوچک - کلمات عربی مصطوح به فارسی با استشهد از روی کتبی که تا بحال بفارسی صرف نوشته شده - برای فارسی صرف نوشتن مفید است .

واگون - نکاهی اخلاقی اجتماعی .

مف خورالشهری - تازر کدی اخلاقی .

حکیم باشی - تازر کدی اخلاقی .

خسرو پرویز - تازر ترازیدی تاریخی اخلاقی .

دارا - تازر اخلاقی تاریخی .

سرهنگ و اوردنگ - اخلاقی تاریخی راجع بچنگ هرات .

درویش مقیم - اخلاقی تاریخی راجع بزمان صفویه .

مکس - نکاهی اخلاقی اجتماعی .









